

تاریخ جنگی فارس

سامانیان، غزنویان، سلجوقیان

جولی اسکات میثمی

مترجم

محمد دهقانی



نشر ماهی

پژوهش‌هایی که در حوزه تاریخ ایران پس از اسلام، به‌ویژه در نخستین ادوار آن (پیش از مغول)، صورت گرفته‌اند غالباً مبتنی بر منابع عربی بوده و پژوهشگران کم‌تر به منابع فارسی توجهی نشان داده‌اند. در این کتاب تاریخ‌نگاری فارسی و اهمیت آن در طول تقریباً سه قرن (قرن‌های دهم تا دوازدهم میلادی/چهارم تا ششم هجری قمری) به‌دقت بررسی و کوشش شده است تا علل پیدایش تاریخ‌نگاری فارسی و پیوند آن با تاریخ‌نگاری عربی و تاریخ‌نگاری در ایران پیش از اسلام مشخص شود. سبک و شیوه بیان، علت‌گزینش رویدادها، انگیزه مورخان، ممدوحان و مخاطبان آن‌ها، و نیز این نکته که مورخان فارسی‌زبان اصولاً درباره شایستگی زبان فارسی برای بیان موضوعات عالمانه چه نگرشی داشته‌اند از دیگر مباحث جذاب کتاب‌اند. بررسی کارکردهای سیاسی و فرهنگی تاریخ‌نگاری فارسی و نیز مقایسه بینش مورخان فارسی‌زبان با نگرش تاریخ‌نگاران اروپا، به‌ویژه در قرون وسطا، دیدگاه گسترده‌تری را درباره موضوع کتاب در اختیار خوانندگان علاقه‌مند می‌گذارد.

جولی اسکات میثمی استاد بازنشسته زبان فارسی و پژوهشگر

تاریخ و فرهنگ ایران در مؤسسه مطالعات شرقی آکسفورد است.

او مؤلف کتاب‌های متعددی در حوزه تاریخ و ادبیات فارسی و عربی،

از جمله شعر دریای فارسی در سده‌های میانه (پرینستون، ۱۹۸۷)، است.

ضمناً ویراستاری دانشنامه ادبیات عرب (راتلج، ۱۹۹۸) را هم بر عهده داشته است.



نسترواج

ISBN 978-964-209-084-6



9 789642 090846

۱۴۵۰۰ تیر

۱۱۱ -

تاریخ نگاری فارسی

Julie Scott Meisami
Persian Historiography
To the End of the Twelfth Century
Edinburgh University Press, Edinburgh, 1999

۵۰۲۲۴

عنوان و پدیدآور:	تاریخ‌نگاری فارسی (سامانیان، غزنویان، سلجوقیان) / جولی اسکات میسمی / ترجمه محمد دهقانی.
مشخصات نشر:	تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری:	۴۰۰ ص. (به همراه ۴ نقشه)
شابک:	ISBN 978-964-209-084-6
یادداشت:	فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
یادداشت:	عنوان اصلی:
یادداشت:	<i>Persian Historiography (To the End of the Twelfth Century)</i>
یادداشت:	کتاب‌نامه.
یادداشت:	نمایه.
موضوع:	تاریخ‌نویسی اسلامی - ایران.
موضوع:	ایران - تاریخ‌نویسی.
شناسه افزوده:	دهقانی، محمد، ۱۳۴۴ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره:	۲۱۳۹۱ ت ۹ م / DSR ۹۰
رده‌بندی دیویی:	۹۵۵ / ۰۰۷۲
شماره کتاب‌شناسی ملی:	۲۱۰۴۶۴۶

تاریخ نگاری فارسی

(سامانیان، غزنویان، سلجوقیان)

جولی اسکات میثمی

مترجم
محمد دهقانی



کتابخانه تخصصی ادبیات



نشریات
تهران
۱۳۹۱

تاریخ نگاری فارسی

(سامانیان، غزنویان، سلجوقیان)

نویسنده	جولی اسکات میثی
مترجم	محمد دهقانی
ویراستار	مهدی نوری

چاپ اول	بهار ۱۳۹۱
تیراژ	۲۰۰۰ نسخه

مدیر هنری	حسین سجادی
لینوگرافی	گرافیک گستر
چاپ جلد	صنوبر
چاپ متن و صحافی	سپیدار

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۰۸۴-۶
همه حقوق برای ناشر محفوظ است.



فهرست مطالب



یادداشت مترجم	۷
مقدمه	۱۱
تاریخ‌نگاری فارسی و تاریخ‌نگاری اسلامی	۱۱
جایگاه و کارکردهای تاریخ	۱۷
انواع تاریخ‌نویسی	۲۲
یادداشت‌ها	۲۷
۱ تاریخ‌نگاری فارسی در دورهٔ سامانی	۲۹
پیشینه	۲۹
شاهنامهٔ منثور ابومنصور طوسی	۳۵
منصور بن نوح و طبری فارسی	۳۹
شاهنامهٔ فردوسی	۵۶
یادداشت‌ها	۶۷
۲ تاریخ‌نگاری در دورهٔ غزنوی	۶۹
برآمدن غزنویان	۶۹
تاریخ سلسلهٔ غزنوی: تاریخ یعینی عتبی	۷۷
زین‌الخبار گردیزی	۹۲
تاریخ بیهقی دربارهٔ مسعود غزنوی	۱۱۰
تاریخ سیستان	۱۴۵
یادداشت‌ها	۱۸۰

۱۸۳.....	۳ تاریخ‌نگاری در دوره سلجوقی.....
۱۸۳.....	ظهور سلجوقیان.....
۱۸۸.....	نظام‌الملک و تاریخ ایران.....
۲۰۹.....	فارسنامه ابن بلخی.....
۲۴۰.....	مجم‌التواریخ و القصص.....
۲۶۴.....	تاریخ بیهق.....
۲۸۸.....	تاریخ‌نگاری در اواخر دوره سلجوقی: ظهیرالدین نیشابوری.....
۲۹۴.....	عقد‌العلی: افضل‌الدین کرمانی.....
۲۹۸.....	راحة‌الصدور محمد بن علی راوندی.....
۳۱۹.....	ترجمه جرباذقانی از تاریخ یمینی.....
۳۳۳.....	یادداشت‌ها.....
۳۴۳.....	خاتمه.....
۳۴۳.....	درونمایه‌های تاریخ.....
۳۴۶.....	الگوهای تاریخ.....
۳۵۰.....	تاریخ و وثاقت.....
۳۵۴.....	زبان، سبک و تاریخ.....
۳۶۱.....	بلاغت و سیاست.....
۳۶۶.....	یادداشت‌ها.....
۳۷۱.....	ضمیمه. سلسله‌های مهم ایرانی (۲۰۴-۵۹۰/۸۱۹-۱۱۹۴).....
۳۷۵.....	کتاب‌شناسی.....
۳۸۵.....	نمایه.....



اگر می‌خواستم قدری تسامح علمی به خرج دهم، نام این ترجمه را شاید می‌توانستم تاریخ‌نگاری ایرانی هم بگذارم؛ زیرا در زبان انگلیسی، و به‌ویژه در انگلیسی بریتانیایی (که نویسندگان هم اهل آن کشور است)، ایران را غالباً Persia و اهل این کشور و نیز زبان آن را Persian (ایرانی/فارسی) می‌نامیده‌اند. اما در این کتاب تأکید نویسنده مطلقاً بر زبان فارسی و تاریخ‌هایی است که به این زبان نوشته شده‌اند. نویسنده غالباً این تاریخ‌ها را با تاریخ‌هایی مقایسه می‌کند که ایرانیان یا نایرانیان به زبان عربی نوشته‌اند، و البته به‌استثنای تاریخ عتبی، با سایر تاریخ‌هایی هم که ایرانیان به زبان عربی نوشته‌اند کاری ندارد.

نخستین امتیاز کتاب این است که می‌کوشد تاریخ‌نگاری فارسی را در پهنه وسیع‌تر تاریخ‌نگاری اسلامی جای دهد و از طریق مقایسه آن با تاریخ‌نگاری عربی، و حتی تاریخ‌نگاری اروپای قرون وسطا، از نگرش مورخان ایرانی به تاریخ تا پایان قرن دوازدهم میلادی (قرن ششم هجری) تصویر روشن و دقیقی به دست دهد. یکی از پرسش‌های مهمی که نویسنده می‌کوشد پاسخی برای آن بیابد این است که چرا نخستین سلسله‌های حاکم بر ایران، به‌ویژه غزنویان و سلجوقیان، یا اصلاً تاریخی از خود بر جای نگذاشته‌اند یا تاریخ‌روزگار آن‌ها در دوران ضعف و افول و حتی پس از نابودی‌شان نوشته شده است؟

فرض مهم دیگری که نویسنده تا حدودی آن را به اثبات می‌رساند این است که هدف مورخان آن ادوار اصولاً ثبت وقایع نبوده است. آن‌ها پیش از هر چیز می‌خواسته‌اند روایتی معنادار از رویدادها به دست دهند و سپس به داوری اخلاقی

در باب آن‌ها پیردازند. و این میسر نمی‌شده است مگر پس از پایان‌گرفتن کار دولت یا حکومتی که در اغلب موارد قائم به فرد بوده است. چنین است که از منظر مورخان ایرانی و فارسی‌زبان آن ادوار سرنوشت نظام سیاسی با سرنوشت کسی که حاکم بر آن است یکی می‌شود و غالباً به شکل داستانی عبرت‌آموز درمی‌آید؛ داستانی که مورخ می‌بایست از دیدگاه اخلاقی آن را تفسیر و درباره‌اش داوری کند.

نویسنده به اهمیت سبک و بلاغت هم در تاریخ‌نگاری فارسی توجه داشته و تأکید کرده است که مورخ آن ادوار از زبان آراسته بلاغی نه صرفاً برای ابراز مهارت خود در نوشتار بلکه برای ایجاد ارتباط بهتر با مخاطبان درباری خود و نیز برای بیان مبهم و پوشیده حقایق بهره می‌گرفته است که آوردن سخنان آشکار و بی‌پرده درباره آن‌ها خطرناک بوده است.

در این کتاب چند صد صفحه‌ای بسیاری نکات ریز و درشت دیگر هم مطرح می‌شوند که همگی محل بحث و تأمل‌اند و خود می‌توانند مایه‌ای باشند برای پژوهش‌های گسترده‌تر در این حوزه. با این همه، متأسفانه نویسنده در خواندن متون کهن فارسی و عربی و طبعاً نقل آن‌ها به زبان انگلیسی دچار اشتباهات بسیاری شده است. در پانویس‌های این ترجمه فقط به برخی از این اشتباهات اشاره کرده‌ام و در سایر موارد، چون اصل مطلب را مستقیماً از فارسی یا عربی آورده‌ام، لزومی نداشته است که اشتباهات ترجمه انگلیسی نویسنده را تذکر دهم. اما یکی دو نمونه را، که از حد اشتباه فراتر رفته و به مقوله «تحریف» تاریخ نزدیک شده است، ناچار در این جا یادآور می‌شوم.

در یک مورد، نویسنده ظاهراً برای این که فرضیه خود را به اثبات رساند، عدد «هشتاد و پنج» را که در یکی از ابیات شاهنامه حاکی از سال ۲۸۵ هجری است به ۴۰۰ ترجمه کرده است (برای تفصیل مطلب بنگرید به ص. ۶۴، و نیز اصل انگلیسی کتاب، ص. ۴۲).

در صفحه ۱۷۱ نسخه انگلیسی هم به جمله‌ای بر می‌خوریم که اگر آن را سهو مؤلف به شمار نیاوریم مصداق بارز و ظریفی از تحریف تاریخ است. نویسنده از قول ابن بلخی آورده است که «شاپور اعراب را از جزایرشان در خلیج راند» (تأکید از من است). در فارسنامه ابن بلخی فقط اشاره شده است که شاپور اعراب را از جزایر خلیج فارس بیرون کرد. اما مؤلف ضمیر مالکیت «شان» را به جزایر

چسبانده و این تصور را ایجاد کرده که جزایر خلیج فارس متعلق به اعراب بوده‌اند. کاربرد واژه عام «خلیج» به جای «خلیج فارس» هم این تصور را تقویت می‌کند (بنگرید به ص. ۲۲۰).

باز، در جای دیگر از همان فارسنامه نقل می‌کند که سپاهیان خسرو پرویز نعمان بن منذر را شکست دادند و فرزندان او را به اعراب فروختند. این هم تحریف دیگری است. ابن بلخی می‌گوید که فرزندان نعمان و نیز «از آن عرب [= فرزندان اعراب را] همچون بردگان می‌فروختند» (بنگرید به ص. ۲۲۴).

علاوه بر این‌ها، فهم نادرست مؤلف از برخی واژه‌ها او را به‌سوی استنباط‌های غلط سوق داده است. چنان‌که مثلاً در صفحات ۲۱۸ و ۲۲۵ متن انگلیسی، «اختلاف» را، که در تاریخ بیهق به معنی معاشرت و رفت‌وآمد است، یک بار به «مناظره» ترجمه کرده و بار دیگر «اختلاف‌داشتن» را برحسب کاربرد امروزی آن در زبان فارسی به معنای «جنگ و دعوا» گرفته است که من در ترجمه آن را به «گفت‌وگو» تغییر داده‌ام (بنگرید به صص. ۲۷۵ و ۲۸۳).

در مجموع شمار اشتباهات مؤلف در ترجمه متون فارسی و عربی به بیش از هفتاد مورد می‌رسد. این‌ها غیر از اشتباهات او در ضبط برخی اعلام و تاریخ‌هاست که در پانویس‌ها فقط به بعضی از آن‌ها اشاره کرده‌ام. این همه نشان می‌دهد که در کار مستشرقان باید با دقت و احتیاط بسیار بنگریم. روش‌شناسی و برخی دیدگاه‌های انتقادی آن‌ها برای ما بسیار ارزشمند است، اما باید توجه داشته باشیم که درک آن‌ها از متون کهن ما گاه نادرست و حتی آلوده به شائبه تحریف است.

از این‌ها که بگذریم، کار مؤلف در مجموع شایسته تقدیر و توجه است، زیرا کم‌وکیف تاریخ‌نگاری فارسی را از دیدگاهی انتقادی، و در دوره‌ای که اتفاقاً از مهم‌ترین و پرتلاطم‌ترین ادوار تاریخ ایران به شمار می‌رود، بررسی کرده و زوایای مختلف آن را کاویده است.

رسم الخطی که در کتاب می‌بینید شیوه معهود و مقبول نشر ماهی است که با سلیقه من در این مورد متفاوت است، ولی اصراری هم بر انکار آن ندارم. با این حال، در نقل متون تاریخی کوشیده‌ام حتی المقدور رسم الخط آن‌ها را عیناً حفظ کنم، زیرا رسم الخط این متون را هم بخشی از هویت تاریخی آن‌ها محسوب می‌کنم. نقشه‌هایی که در کتاب می‌بینید عیناً از ترجمه فارسی کتاب ارجمند لسترینج،

جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی (ترجمه محمود عرفان، چاپ سوم، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۷)، اقتباس شده است که ضبط برخی اسامی در آن‌ها با آنچه در اصل کتاب دیده می‌شود فرق دارد؛ مثل گیلان به جای «جیلان»، چاچ به جای «شاش»، گرگان به جای «جرجان»، و الی آخر. هنگام ملاحظه نقشه‌ها این نکته را در نظر داشته باشید.

به جز نشانه‌های اختصاری «ص» و «ع»، که در برابر نام پیامبر اسلام و سایر اولیا آمده است، افزوده‌های درون قلاب همه از مؤلف‌اند، مگر این‌که در پانویس قید شده باشد که مترجم آن‌ها را به متن افزوده است.

سرانجام، از همکارانم در نشر ماهی سپاسگزارم که کتاب را با دقتی ستودنی حروف چینی و بازخوانی و تصحیح کرده و در رفع کاستی‌های آن کوشیده‌اند.

محمد دهقانی

۱۳۹۰ اسفند



تاریخ‌نگاری فارسی و تاریخ‌نگاری اسلامی

این پژوهش می‌کوشد جایگاه نوشته‌های تاریخی فارسی را در عرصه تاریخ‌نگاری اسلامی نشان دهد. پژوهش در این حوزه به طور سنتی متوجه آثاری بوده است که به عربی نوشته شده‌اند. کافی است کسی مثلاً به تاریخچه تاریخ‌نگاری اسلامی، اثر فرانتس روزنتال (۱۹۵۲)؛ چاپ مجدد همراه با تجدید نظر، ۱۹۶۸)، بنگرد تا ببیند در آن چه سهم اندکی به تاریخ‌نگاران ایرانی فارسی‌زبان اختصاص یافته است. در سال ۱۹۶۲، برتولت اشپولر در مقاله‌ای با عنوان «تکامل تاریخ‌نگاری فارسی» نوشت که «تاریخ‌نگاری ظاهراً برای ایرانیان پیش از اسلام چندان اهمیتی نداشته است» و بنابراین یگانه‌الگویی که مورخان ایرانی دوره اسلامی به‌ناچار از آن پیروی می‌کردند تاریخ‌های عربی بود. به‌رغم گفته اشپولر، از مدت‌ها قبل معلوم شده بود که به‌ویژه ساسانیان از انواع سنت‌های تاریخ‌نویسی (از تاریخ‌های «رسمی» سلطنتی یا مذهبی گرفته تا آثار عامه‌پسندتری درباره کردارهای قهرمانانه ایرانیان بزرگ) برخوردار بوده‌اند، و این سنت‌ها هم با آمدن اسلام از بین نرفت، بلکه بر شیوه تاریخ‌نگاری عربی و سپس فارسی تأثیر نهاد.^[۱] اشپولر این را هم یادآور می‌شود که برای متخصصان این حوزه «کاملاً روشن است که به‌ندرت اثری به فارسی وجود دارد که به تاریخ ایران تا آغاز دوره مغول» — یعنی حدوداً بین سال‌های ۱۶۴۲/۲۰ تا

۱. اعداد سمت راست خط کج نماینده تاریخ هجری قمری و ارقام سمت چپ نماینده تاریخ میلادی‌اند. م.

۱۲۵۵/۶۵۳ — «پردازد» (۱۹۶۲: ۱۲۶-۱۲۷). اکثر متونی که در این پژوهش به آن‌ها می‌پردازیم پیش از آن‌که اشیپولر مقاله خود را بنویسد منتشر شده بودند؛ همه آن‌ها به تاریخ، چه تاریخ پیش از اسلام و چه پس از آن، از دیدگاهی «ایرانی» می‌پردازند، یعنی عمدتاً بر رویدادهای شرق جهان اسلام تأکید می‌کنند. به‌هرحال، فرضیاتی از این قبیل بدون شک در بی‌توجهی عمومی به طلیعه تاریخ‌نگاری فارسی مؤثر بوده است. تازه در همین اواخر نوشته‌های تاریخی پیش از دوره مغول (قرن‌های چهارم/دهم تا ششم/دوازدهم) کم‌کم علاقه جدی محققان را برانگیخته است.

علت دیگر این بی‌توجهی وجود این نگرش بوده است که تاریخ‌نگاری فارسی به‌نوعی پست‌تر از همتای عربی آن است که به لحاظ علمی جدی‌تر تلقی می‌شده و از انگیزه مذهبی برخوردار بوده است. در سال ۱۹۳۸، هملتون گیب، در مقاله‌ای که نخستین بار در تکملة دایرة المعارف اسلام منتشر شد، هم از تأثیر زیانبار سنت‌های تاریخ‌نگاری ایران پیش از اسلام بر تاریخ‌نگاری عربی، که از راه ترجمه یا اقتباس به آن راه یافته بود، اظهار تأسف کرد و هم از «عرفی‌سازی»^۱ تاریخ در هر دو زبان. وی با توجه به ظهور «روایت تاریخی مربوط» (عمدتاً مبتنی بر مدل‌های ساسانی) در آثار مورخان عربی قرن سوم/نهم، از قبیل بلاذری، دینوری و یعقوبی، معتقد بود که «جریان اصلی تاریخ‌نگاری عربی»، به عبارتی، آلوده و آغشته به مطالبی شده بود که «از افسانه‌های یهودی و مسیحی نشأت می‌گرفت».

تأثیر سنت ایرانی هم نامطلوب بود... به محض آن‌که تاریخ از حوزه اسلام پا فراتر نهاد، باز مشکل قدیمی تشخیص عناصر افسانه‌ای، شبه‌افسانه‌ای و تاریخی از یکدیگر پدیدار شد و به همراه آن این گرایش به وجود آمد که به هر روایتی که در دست باشد می‌توان اعتماد کرد. همین گرایش بود که اینک تحت تأثیر منابعی که گردآورندگان عربی‌زبان مطالب خود را درباره تاریخ ایران باستان و سایر سرزمین‌ها از آن‌ها برمی‌گرفتند تقویت می‌شد. (۱۹۸۲: ۱۱۶-۱۱۷)

گیب بر آن بود که مسیر نوشته‌های تاریخی مسیری رو به افول است، زیرا

ریشه‌های اسلامی دست‌نخورده آن تحت تأثیر عناصر «بیگانه» قرار گرفته و مورخان در اواسط قرن چهارم/دهم به نوشتن تاریخ «وقایع‌نگارانه معاصر» (یعنی تاریخ سلسله‌های حکومتی) روی آورده بودند. به نظر او، «بر اثر این تلاقی نامطلوب بود که آثار تاریخی کم‌کم دوباره به فارسی نوشته شدند» (۱۹۸۲: ۱۲۴). این «تلاقی نامطلوب» در واقع لحظه بسیار پویایی در حیات سیاسی و فرهنگی جهان اسلام بود، و تصادفی نیست که این لحظه شاهد نقاط عزیمت جدید هم در تاریخ‌نگاری عربی و هم در نخستین تاریخ‌هایی بود که به فارسی نوشته می‌شد.^[۲]

محققان پیشین که به بررسی نخستین متون تاریخی فارسی پرداخته‌اند، عموماً به جای توجه به مسائل تاریخ‌نگارانه خود را به مسائل لغوی و تطبیقی مشغول داشته‌اند و این متون را در بافت وسیع‌تر پیدایش نثر فارسی بررسی کرده یا به منظور دستیابی به اطلاعات تاریخی کاویده‌اند.^[۳] کم‌تر محققانی هست که به چون و چراها و علت‌یابی‌های گسترده‌تر در این حوزه پرداخته باشد، یعنی انگیزه‌های نوشتن تاریخ به فارسی، همراه با پرسش‌های مربوط به سبک، مخاطب، حمایت، و پذیرش. چنان‌که مریلین والدمن^۱ به حق شکایت دارد،

بررسی‌های پیشین دربارهٔ بلاغت نوشته‌های تاریخی رسمی، هر قدر هم الهام‌بخش بوده باشند، باعث نشده‌اند که تاریخ‌نگاران امروزی روایت‌های تاریخی گذشته را به شیوه‌های جدید و گوناگون بنگرند یا به کار برند. مورخان حرفه‌ای هر قدر بکوشند تا اهمیت سبک‌ها، پیش‌فرض‌ها، و جهان‌بینی‌های مؤلفانی را بسنجند که خود به روایت‌های آن‌ها استناد می‌کنند، باز هم مصنفات رسمی تاریخی را چون روزنه‌ای می‌بینند که از طریق آن می‌توانند به «واقعیت» گذشته، که مطمح نظر آن‌هاست، پی ببرند.

در زمینه تاریخ دوره اسلامی، هر جا که محققان خواسته‌اند از روایت‌های تاریخی تا حد زیادی صرفاً به عنوان منابع خام و نامنسجم اطلاعات واقعی استفاده کنند، نحوه بررسی این منابع سخت موجب سردرگمی بوده است. ملاک‌های ارزیابی مطالبی که از روایت‌های تاریخی برگرفته شده‌اند عمدتاً بیرونی‌اند؛ این ملاک‌ها به‌ندرت با دینامیسم درونی اثری که این مطالب را از

آن برگرفته‌اند در ارتباط‌اند، یا به داد و ستد ذهن مؤلف با مطالبی که عرضه داشته است کم‌تر توجه دارند، حال آن‌که این مسائل از مدت‌ها قبل در تاریخ‌نگاری اروپایی و آمریکایی اهمیت داشته‌اند. روش‌ها و مقوله‌های نظام‌مندی که از طریق آن‌ها می‌توان به این مسائل پرداخت عملاً وجود ندارد. بنابراین سودمندی نکاتی که از نوشته‌های تاریخی استخراج می‌شوند کاهش می‌یابد و ارتباط کل منبع تاریخی با تاریخ آرا و اندیشه‌ها به کلی مغفول می‌ماند. محقق تاریخ دوره اسلامی به جای پرداختن به این پرسش که مؤلف مسلمان ایام قدیم در مقام مورخ چه مقصودی داشته و این مقصود را چگونه برآورده می‌کرده است، معمولاً به همین خرسند بوده است که بپرسد آن منبع تاریخی چه اطلاعاتی را در اختیار می‌گذارد که برای حل مسائل خود محقق به کار می‌آید. (۱۹۸۰: ۳-۴؛ تأکید از مؤلف است)

پژوهش والدمن درباره مورخ ایرانی قرن پنجم/یازدهم، ابوالفضل بیهقی (که در فصل ۲ از او سخن گفته‌ایم)، کار بی‌سابقه‌ای است. اخیراً نیز تحقیقات تازه‌تری آغاز شده تا به مسائل مهمی که وی مطرح کرده است پاسخ دهد، و در این راه از حجم عظیم نوشته‌های مربوط به تاریخ‌نگاری غربی پیش از دوره مدرن کمک بگیرد که خود با چنین مسائلی روبه‌رو بوده است. لیکن تاکنون درباره دو قرن و نیم نخست تاریخ‌نگاری فارسی هیچ بحث جامعی صورت نگرفته است، و درباره تک‌تک مورخان هم کم‌تر بررسی تطبیقی‌ای انجام شده است. هدف کتاب حاضر این است که این کمبود را تا حدی برطرف کند و طرحی کلی فراهم آورد به این امید که راهگشای پژوهش‌های آینده باشد.

در مسیر بحث از مورخان ایرانی و آثار آن‌ها، پرسش‌هایی را مطرح می‌کنم که به‌ندرت مورد توجه بوده‌اند و ممکن است عجالتاً برای آن‌ها پاسخی پیدا نشود. پس آنچه می‌آید مبتنی بر حدس و فرض است نه قطع و یقین، زیرا برای آن‌که به تصویر کامل‌تری از تاریخ‌نگاری فارسی دست یابیم باید کاری بس بیش از آنچه ما فعلاً انجام می‌دهیم صورت گیرد و احتمالاً هرگز به یک تصویر تماماً کامل و بی‌نقص نخواهیم رسید. در همین آغاز کار باید به برخی محدودیت‌های خودخواسته اذعان کرد. نخست این‌که فرض اساسی این بررسی این است که مقصود مورخ قرون وسطا پیش از هر چیز نه ثبت «وقایع» تاریخی، بلکه ایجاد روایتی معنادار است. این قاعده را محققان تاریخ‌نگاری غربی پیش‌مدرن —

دوره‌های کلاسیک، قرون وسطا و رنسانس — عموماً قبول دارند، اما باز هم لازم است مورد پذیرش کامل کسانی قرار گیرد که به بررسی مورخان مسلمان قرون وسطا می‌پردازند. من به مسائل مربوط به زبان و سبک خواهم پرداخت، یعنی شیوه‌هایی که مورخ گزارش‌هایش را به کمک آن‌ها سر و سامان می‌دهد و بیان می‌کند؛ شیوه‌هایی که به او کمک می‌کنند تا معنای (یا معناداری) مطالب خود را نشان دهد. به موضوع مآخذ نویسندگان وارد نمی‌شوم، مگر این که چنین کاری برای مقاصد کلی‌تر مفید باشد یا این که مقایسه گزارش‌های مختلف بتواند بر دلایلی پرتو افکند که مؤلفی را واداشته است گزارشی از یک رویداد را بر گزارش دیگر ترجیح دهد. به مسأله «تأثیر و تقلید» هم توجهی ندارم، مگر در جایی که روابط میان نویسندگان بتواند مسائل مهم‌تری را روشن کند. به‌علاوه، تاریخ‌نگاری فارسی را کاملاً فارغ از تاریخ‌نگاری عربی نمی‌دانم، زیرا درست است که این دو سنت مآلاً از هم جدا می‌شوند، اما دست‌کم نخستین مورخان فارسی‌نویس از نوشته‌های همتایان عرب‌زبان خود غافل نبوده‌اند. نکته دیگری که البته مختصراً به آن خواهم پرداخت، روابط میان تاریخ‌نگاری و سایر ژانرهای مربوط، به‌ویژه «نصیحت‌الملوک»، است که گاهی موضوعشان با تاریخ مشترک است و دغدغه‌های مشابهی دارند. سرانجام، خواهم کوشید نوشتار تاریخی فارسی را در بافت و محیط بلاواسطه سیاسی و اجتماعی آن قرار دهم و متون تاریخی اسلامی را در قرون وسطا با تاریخ‌نگاری پیش‌مدرن غربی مقایسه کنم. در چارچوب زمانی این بررسی — که از نیمه دوم قرن چهارم/دهم، وقتی نخستین آثار تاریخی پدید می‌آیند، تا پایان قرن ششم/دوازدهم، یعنی یک دهه پس از سقوط سلجوقیان بزرگ در ۱۱۹۴/۵۹۰، را دربرمی‌گیرد — اصولاً بر آثاری تأکید می‌کنم که با حمایت سلسله‌های ایرانی و ترک، یعنی سامانیان، غزنویان و سلجوقیان، نوشته شده‌اند. این نظر جان واردا^۱، که «عصر آکنده از انواع نوشته‌های تاریخی عصری است که در آن شمار زیادی از کسانی که از موهبت سواد برخوردارند خود را در شرایط اجتماعی یا سیاسی غامض یا نگران‌کننده‌ای می‌یابند» (۱۹۶۵: ۱۰۳)، با آن ادواری که تاریخ‌نویسی فارسی بیش‌ترین رونق را دارد کاملاً جور درمی‌آید، به‌ویژه با دوره‌ای که حدفاصل نیمه قرن سوم/نهم (آخرین دهه‌های حکومت

سامانی)^۱ و نیمه دوم قرن پنجم/یازدهم (در حکومت غزنویان) است، یعنی دوره‌ای که شماری از تاریخ‌های مهم فارسی در شرق ایران پدید آمدند. دوره سلجوقی (میانۀ قرن پنجم/یازدهم تا پایان قرن ششم/دوازدهم)، که شاهد تغییرات شدید سیاسی و فرهنگی در نواحی غربی ایران (به‌ویژه در اواخر قرن ششم/دوازدهم) بود بحث‌انگیزتر است؛ زیرا با این‌که اشخاص باسواد و فرهیخته یقیناً خود را در شرایطی می‌یافتند که هم غامض و هم نگران‌کننده بود، ظاهراً تا اواخر دوره سلجوقی توجه کمی به تاریخ مبذول می‌شد. این امر شاید دیدگاهی در اختیار ما بگذارد تا از طریق آن به دو پرسش مهم بپردازیم: چه شرایطی موجب شد نوشتار تاریخی در زمان و مکان خاصی ظهور کند، و چرا این نوع نوشتار در ادوار بعد رونق یافت یا رو به افول نهاد؟

در نقشه تاریخ‌نگاری فارسی (که یقیناً دقیق نیست، زیرا هم بسیاری از آثار از بین رفته و هم مؤلفان قرون وسطا را عادت بر این بوده است که بخش‌های عمده‌ای از تاریخ‌های پیشین را به تاریخ‌های بعدی وارد کنند) ظاهراً چند قله و دره به چشم می‌آید. نخستین قله (فصل ۱) در نیمه دوم قرن چهارم/دهم، در قلمرو سامانیان، شامل خراسان و ماوراءالنهر، دیده می‌شود. دومی (فصل ۲) حدود یک دهه پس از شکست غزنویان در سال ۴۳۱/۱۰۴۰ به دست سلجوقیان، در بقایای شرقی امپراطوری غزنوی پدید می‌آید. سومی (فصل ۳) تقریباً همزمان با برتخت‌نشستن آخرین سلطان بزرگ سلجوقی، طغرل بن ارسلان، در ۵۷۱/۱۱۷۶ آغاز می‌شود و یک دهه یا کمی بعد از آن به اوج خود می‌رسد. سپس مغول‌ها می‌آیند که تأثیرشان بر تاریخ‌نگاری فارسی خارج از حدود این کتاب است. البته چند ناهمواری هم در این نقشه دیده می‌شود (چند اثر ناچیز که در اوایل قرن ششم نوشته شده‌اند و عمدتاً در حاشیه جریان اصلی تاریخ‌نگاری قرار می‌گیرند). آنچه مشخص‌تر است خط تقریباً صافی است که سراسر قرن اول حکومت سلجوقیان را درمی‌نوردد، یعنی زمانی که فعالیت تاریخ‌نگاری چه در فارسی و چه در عربی ظاهراً ناچیز بوده است: نخستین تاریخ‌های عربی سلجوقیان تقریباً همزمان با تاریخ‌های فارسی پدید می‌آیند (بنگرید به کاتن^۲، ۱۹۶۲: ۶۸-۶۹).

۱. بی‌تردید منظور مؤلف نیمه قرن چهارم/دهم است نه چنان‌که در متن آمده است قرن سوم/نهم! م.

2. Claude Cahen

در مجموع، منحنی تاریخ‌نگاری با منحنی شکوفایی سلسله‌ها تقارن ندارد، بلکه کم و بیش یک دهه پس از آن فرامی‌رسد. زمانی که فردوسی سرایش شاهنامه — نقطه اوج تاریخ‌نگاری بومی ایران (بنگرید به فصل ۱) — را آغاز کرد، سامانیان دچار بحران بودند و خود آن‌ها ظاهراً هیچ تاریخی درباره سلسله‌شان باقی نگذاشته‌اند. تاریخ غزنویان به فارسی نوشته نمی‌شود (اگرچه دست‌کم یک تاریخ مهم عربی در دوره حکومت محمود درباره این سلسله نوشته شد)، مگر پس از آن‌که متصرفات خود را در خراسان به سلجوقیان واگذار می‌کنند. تاریخ سلجوقیان اصلاً نوشته نشد تا این‌که بر اثر کشمکش‌های داخلی بر سر قدرت، که ویژگی سده آخر حکومت آن‌ها بود، به نحو جدی و هلاکت‌باری ضعیف شدند. علل این امر را بعداً با تفصیل بیش‌تری بررسی خواهیم کرد.

جایگاه و کارکردهای تاریخ

فرانتس روزنتال معتقد است که تاریخ، در جوامع اسلامی قرون وسطا، «علم» مشخصی نبود که (مثلاً مانند «علم» حدیث) موضوع و روش‌شناسی خاصی داشته باشد، و در طبقه‌بندی علوم هم هیچ جای معینی نداشت (بنگرید به ۱۹۶۸: ۵۳-۳۰). می‌توانیم عجالتاً از اظهار نظر در این مورد خودداری کنیم؛ اما در اهمیت تاریخ هم برای مؤلفان آن و هم در نظر مخاطبانش هیچ جای تردید نیست. اگرچه تاریخ بخشی از برنامه‌های آموزشی عالی‌تر در مسجد یا بعداً در مدرسه نبود (روزنتال، ۱۹۶۸: ۴۲-۴۳؛ نیز بنگرید به احمد، ۱۹۶۲: به‌ویژه ص. ۹۶)، در محیط‌های دیگر وسیعاً آموزش داده می‌شد و، چنان‌که خود روزنتال نشان داده است، جزء مهمی از آموزش ابتدایی بود. به‌علاوه، در تعلیم شاهزادگان و نیز رهبران نظامی، وزرا، دبیران و ندما، تاریخ عنصری ضروری به شمار می‌رفت (بنگرید به ۱۹۶۸: ۴۵-۵۳).

لیکن، چنان‌که نانسی پارتنر^۱ در مورد مورخان کلاسیک می‌گوید، درست این است که «هیچ مورخی نبود که در وهله اول و عمدتاً فقط مورخ باشد و شغل اصلی‌اش چیز دیگری نباشد» (۱۹۸۵: ۱۱). کسانی که تاریخ می‌نوشتند از قشرها و طبقات مختلف بودند، از جمله علمای دین، دبیران و ندیمان دربار،

قضات، پزشکان، و گاهی هم اشخاص مبتدی و متفمن (برای اطلاع بیش‌تر بنگرید به روزنتال، ۱۹۶۸: ۵۴-۶۵). هریک از این‌ها نیز ملاحظات و روش‌های حرفه خود را در کار تاریخ‌نویسی دخالت می‌داد؛ بنابراین، در بررسی کار هریک از این مورخان زمینه شغلی او را باید در نظر گرفت. در دوره مورد بحث، بیش‌تر کسانی که به تاریخ‌نگاری می‌پرداختند از مقامات دربار بودند: کاتبان، دبیران، و گاهی وزیران. آنان اعضای طبقه‌ای بودند که زمینه تربیتی مشترک، رویکردهای سبک‌شناسانه مشخص در قبال تألیف ادبی و ملاحظات سیاسی خاصی داشتند؛ بنابراین نوشته‌های آن‌ها حاوی فرض‌های مشترکی درباره مقاصد و محتوای مناسب تاریخ و نیز درباره نحوه نوشتن آن است.

اواخر قرن سوم/نهم و قرن چهارم/دهم را برخی محققان دوران «رنسانس اسلامی» دانسته‌اند (به‌ویژه بنگرید به کرمر^۱، ۱۹۸۶a). تلاش برای مقایسه میان رنسانس ایتالیایی و «اسلامی» کاری بس دشوار است. آنچه تردیدی در آن نیست این است که به‌ویژه قرن چهارم/دهم قرن پویا در تاریخ حیات سیاسی و فکری اسلام است. عجیب نیست که این قرن شاهد تحولات مهمی در تاریخ‌نگاری عربی و نیز مباحث مهم درباره ماهیت و کاربرد تاریخ بود که وقتی نویسندگان ایرانی فارسی‌زبان به نوشتن تاریخ روی آوردند تأثیر آشکاری بر کار آن‌ها داشت. یکی از این مباحث مهم دقیقاً کوشش برای گنجاندن تاریخ در میان علوم بود، زیرا نویسندگان بر این نکته تأکید می‌کردند که تاریخ فقط مجموعه‌ای از گزارش‌های گسیخته نیست، بلکه برای مقاصد دوردست‌تر دیگری به کار می‌آید که نه صرفاً به کسب اطلاع درباره گذشته، بلکه به حکمت و فلسفه اخلاقی مربوط می‌شود (بنگرید به ارکون، ۱۹۶۷). مسعودی (م. ۹۵۶/۳۴۵) در مروج‌الذهب می‌گوید قصدش «برجای‌نهادن علمی کاملاً منظم... برای جهان» است (خالدی، ۱۹۹۴: ۱۳۲). او تاریخ را «سرچشمه همه علوم» و گنجینه و منبع دانش گذشتگان می‌داند.

هر علمی که پدید آید، باید از تاریخ برگرفته شود. حکمت همه از آن پدید آمده است، فقه را از آن برگرفته‌اند، فصاحت و بلاغت را از آن آموخته‌اند. آنان که به قیاس دست می‌یازند بر اساس تاریخ است. آنان که عقاید خود را شرح

می‌دهند از تاریخِ حجت می‌آورند. دانش عام را از آن برمی‌گیرند و احکام خرد در آن یافت می‌شود. اخلاق نیکو و والا از آن به دست آید و قواعد فرمانروایی و جنگ را از آن طلب کنند. رویدادهای شگفت از هر دستی در آن یافت شود؛ از همه گونه حکایات نادر نیز در آن بهره‌مند گردند. تاریخ علمی است... که عارف و عامی آن را ارج می‌نهند، جاهل و عاقل از آن سیراب می‌شوند، مایه تسلی خاطر فراوانِ خاص و عام است و عرب و غیرعرب به یکسان به آن می‌پردازند... برتری تاریخ بر همه علوم روشن است. هر خردمندی از بلندی مقام آن آگاه است. هیچ‌کس نمی‌تواند بر آن چیرگی یابد یا از محتوای آن به یقین آگاه شود یا آن را به دست آرد و نقل کند، مگر کسی که زندگی خود را وقف دانش کرده باشد، به معنای راستین آن دست یافته و ثمرات آن را چشیده باشد، عظمت راستین آن را درک و لذتی را که می‌بخشد تجربه کرده باشد. (به نقل از خالدی، ۱۹۹۴: ۱۳۳)

علاقه به قواعد حکمرانی صرفاً جنبه عملی ندارد؛ فرمانروایی شایسته با فضیلت فرمانروا در پیوند است، و درس‌های تاریخ درس‌های اخلاقی‌اند. نویسندگان مسلمان در این نگرش با مورخان کلاسیک همراه بودند (برای مثال بنگرید به دُراملی^۱، ۱۹۹۱)؛ این عقیده که «سیاست کلاً امری فردی است و در پرتو صفات و تجارب شخصی افراد قابل فهم است» (روزنتال، ۱۹۶۸: ۱۰۱) منحصر به جوامع اسلامی نبود. آنچه از نظر گیب نشانه دیگری از انحطاط بود («اگر تاریخ فقط شاخه‌ای از اخلاق بود نه علم، آنان [مورخان] نیاز نداشتند در تطبیق نمونه‌های تاریخی خویش با مقاصدشان تردیدی به خود راه دهند» [۱۹۸۲: ۱۲۱]) در واقع کارکرد بنیادین و ضروری تاریخ بود: گذشته مثال‌هایی به دست می‌دهد که می‌توان آن‌ها را راهنمای رفتار حال و آینده به شمار آورد. مورخ عرب‌زبان، مسکویه (م. ۴۲۱/۱۰۳۰)، در مقدمه تجارب‌الامم می‌نویسد: وقتی در اخبار مردمان و زندگی شاهان درنگریستم و تاریخ ممالک (گوناگون) و کتاب‌های تاریخ را خواندم، در آن مطالبی یافتم که حاکی از شباهت اموری بود که پیوسته تکرار می‌شوند، و انتظار می‌رود این یکسانی و همانندی باز هم به وقوع پیوندد، چون ذکر اساس دولت‌ها و گسترش ممالک؛ پدید آمدن خللی

در آن‌ها؛ ذکر تلاش کسانی که (این خلل) را دریافتند و برطرف کردند... و غفلت کسانی که (چنین خلل‌هایی را) نادیده گرفتند و انکار کردند تا موجب نابودی و ویرانی شدند... زیرا کارهای جهان همانندند و اوضاع آن به یکدیگر شباهت دارند؛ و هرچه آدمی از این دست (وقایع) مشاهده می‌کند چنان است که گویی تجربه خود اوست. (۱۹۰۹: ۱-۲؛ درباره مسکویه بنگرید به ارکون، ۱۹۶۷؛ روزنتال، ۱۹۶۸: ۱۴۱-۱۴۲؛ کرم، ۱۹۸۶b: ۲۲۲-۲۲۳)

معاصران ایرانی مسعودی و مسکویه نیز می‌کوشیدند تاریخ را در زمره علوم به شمار آورند و در عین حال به مقاصد اخلاقی و عملی آن هم اهمیت می‌دادند. محمد بن احمد خوارزمی (م. ۹۹۷/۳۸۷)، که مفاتیح‌العلوم وی (مجموعه‌ای از اصطلاحات فنی به همراه رشته‌های مربوط به آن‌ها که راهنمایی است برای دبیران و به وزیر سامانی، ابوالحسین عتبی، تقدیم شده است) از همان تقسیم‌بندی سنتی علوم به «عرب» و «یونانی» پیروی می‌کند، و اطلاعات تاریخی را از زمره علوم عرب به شمار می‌آورد (بنگرید به روزنتال، ۱۹۶۸: ۳۳-۳۴). پیش از او، ابن فریغون نامی، که شاگرد عالم بزرگ ابوزید بلخی (م. ۹۳۴/۳۳۲) و شاید از خاندان فریغونیان بوده است که در زمان سامانیان بر گوزگانان فرمان می‌راندند (مینورسکی^۱، ۱۹۶۲: ۱۹۱، و بنگرید به ۱۹۳-۱۹۴، یادداشت ۳)، دایرةالمعارف مختصر خود را به نام جوامع‌العلوم (که باز راهنمای دبیران است) به حاکم محتاجی^۲ چغانیان و فرمانروای سامانی خراسان، ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر (که در فصل یک باز از او سخن خواهیم گفت)، تقدیم کرده بود. ابوعلی و پدرش، ابوبکر محمد، حامی ابوعلی حسین بن احمد سلامی (م. ۹۶۱/۳۵۰) نیز بودند، که تاریخ ولات خراسان را به زبان عربی برای آن‌ها نوشت (از این تاریخ اکنون نشانی در دست نیست)؛ پس ظاهراً در دربار آل محتاج هم توجه زیادی به تاریخ می‌شده است.

به گفته ابن فریغون، آگاهی از تاریخ برای دبیران دربار ضروری است، زیرا آنان باید «تاریخ سه قوم را بدانند» (یعنی تاریخ ایرانیان و «خلفا»، که لابد شامل خلفای اموی و عباسی می‌شود [برگ ۱۸ پ]). تاریخ خود تحت عنوان کلی

1. Vladimir Minorsky

۲. منظور آل محتاج است که بر ناحیه چغانیان فرمان می‌راندند. م.

«علم الحکمة» و مقوله خاص (جنس) «علم العلة» طبقه‌بندی می‌شود؛ در کتاب فصل جداگانهای به «علم التاریخات» اختصاص یافته است که یکی از انواع «علم العلة» محسوب می‌شود (برگ ۶۸ ر). تاریخ مشتمل است بر:

ذکر وقایع مشهور که در ازمینه قدیم یا طی ادوار طولانی روی داده است، چون سیلاب‌های خاغان‌برانداز، زلزله‌های ویرانگر، بیماری‌های مسری، یا خشکسالی‌هایی که موجب نابودی امت‌ها یند؛ نام فرمانروایان مشهور در نواحی (مختلف)، شمار آنان، ایامشان، طول حکومتشان، و انتقال (حکومت) از یکی (از خاندان‌ها) به دیگری؛ آگاهی از آغاز خلقت و بازگشت آن [به مبادی خود؛ یعنی رویدادهای مربوط به آخرالزمان]؛ و اوضاع مادی و معنوی اعصار پیشین. اما این (دانش) ممکن است به سبب بُعد زمان دچار تحریف و تصریف شود... تنها آن را توان پذیرفت که در کتاب‌ها یا در اخبار موثق آمده باشد.

علاوه بر این، تاریخ عبارت است از:

شرح ولادت، رسالت، نبردها و ماجراهای پیامبر تاهنگام رحلت وی، که در امور سیاسی و پیکار با دشمنان به کار می‌آید؛ آگاهی از زندگی خلفای قریش، پیروزی‌های آنان، نحوه حکومتشان، نزاع داخلی‌ای که بین مدعیان خلافت از میان خارجی‌ها [یا شورشیان] و از زمان انتقال حکومت از اموی‌ها به هاشمی‌ها درگرفت، باشد که این همه درس‌های عبرتی درباره فراز و نشیب زمان به دست دهد.

آگاهی از روزهای جنگ اعراب و مسائل قبیله‌ای، «که شعر و زبان بلیغ در آن یافت می‌شود»، و آگاهی از «کتب و تواریخ فرس» نیز در امور سیاست و حکومت و در مواجهه با بلوای عام به کار می‌آید. اخبار فرمانروایان مشهور و اقوال حکیمانه آنان، احوال و اقوال «اشراف و محتشمان، عالمان، دبیران، شعرا و فصحا» و خلاصه کسانی که از فضایل بزرگ برخوردارند نیز آموزنده است (بیسترفلت^۱، بی تا، ۲: ۴۳-۴۴؛ خلاصه اندک متفاوت روزنتال از این متن [۱۹۶۸: ۳۴-۳۶] نشان می‌دهد که از نسخ دیگری استفاده کرده است). اظهارات ابن فریغون حاکی از توجه به هر دو کارکرد عملی و اخلاقی تاریخ است؛ اشاره

وی به «گذار» یا انتقال حکومت حاوی تلویحات دیگری برای تاریخ‌نویسی است.

انواع تاریخ‌نویسی

در قرن چهارم/دهم انواع مدل‌های تاریخ‌نویسی در دسترس نویسندگان ایرانی بود. یکی از این مدل‌ها تاریخ جهان، یا به تعبیر درست‌تر تاریخ عمومی، بود که مشهورترین نمونه‌اش به دست طبری عرضه شد؛ تاریخ عظیم وی به نام تاریخ الرسل و الملوک را بعدها وزیر سامانیان، ابوعلی بلعمی، به فارسی «ترجمه» کرد. به‌رغم اشتغال این‌گونه آثار بر تاریخ پیش از اسلام، تأکید عمده آن‌ها بر تاریخ اسلام، و به‌ویژه تاریخ خلافت، بود که اخبار ملل پیشین فقط پیش‌درآمد آن محسوب می‌شد.^[۲] ساختار سالنامه‌واری که طبری تدارک دید و برخی دیگر از مورخان عرب‌زبان آن را به کار گرفتند، به‌هیچ‌وجه کاملاً مورد استفاده سایر نویسندگان عرب‌زبان در قرن‌های سوم/نهم و چهارم/دهم قرار نگرفت و مورخان فارسی‌زبان هم به‌ندرت از آن استقبال کردند. تنظیم تاریخ براساس سلطنت فرمانروایان ظاهراً سنت تاریخ‌نگاری ایرانیان پیش از اسلام بوده است که از طریق ترجمه آثار تاریخی ساسانی وارد زبان عربی شده است (بنگرید به گیب، ۱۹۸۲: ۱۱۷).

مدل دیگر تاریخ محلی یا منطقه‌ای بود (بنگرید به روزنتال، ۱۹۶۸: ۱۶۰-۱۶۶؛ هامفریز، ۱۹۹۱: ۱۳۱-۱۳۲؛ لمتون، ۱۹۹۱). اصطلاح تاریخ محلی قدری گمراه‌کننده است؛ بسیاری از این آثار، هم در عربی و هم بعداً در زبان فارسی، هرچند فضای عمده‌ای را به توصیف مناطق مورد نظرشان اختصاص می‌دهند، اساساً به تاریخ فرمانروایان آن مناطق می‌پردازند. به‌علاوه، ایرانیان ظاهراً فاقد نمونه‌های آغازینی از نوع عربی تاریخ محلی بودند که توجه آن عمدتاً موقوف زندگی‌نامه، آن هم غالباً (اما نه منحصرأ) زندگی‌نامه دانشمندان، است. آثاری نظیر تاریخ ولات خراسان سلّامی، یا تاریخ شهرهای بخارا، نیشابور، جرجان، اصفهان و امثالهم، به عربی نوشته می‌شدند. تاریخ فارسی ابن‌فندق درباره بیهق (نیمه قرن ششم/دوازدهم؛ بنگرید به فصل ۳) تاریخ محلی را با

مکان‌نگاری^۱ و زندگی‌نامه درمی‌آمیزد. لمتون معتقد است که تاریخ محلی هم «واکنشی» است به «تمرکزگرایی» و هم درعین حال مبین این عقیده است «که سهم نواحی [مختلف در تاریخ] شایان ذکر است و تاریخ آن‌ها، به‌رغم تاریخ واحدهای سیاسی بزرگ‌تر، نماینده یا بازتاب قدرت و نیروی کل اجتماع است» (۱۹۹۱: ۲۲۸-۲۲۹). لیکن تاریخ‌های محلی تفاوت‌های زیادی دارند، و از نظر مؤلفان آن‌ها تاریخ منطقه اغلب با تاریخ «کل اجتماع» چندان ارتباطی ندارد.

سنت تاریخ ایران پیش از اسلام (ساسانی)، که به تاریخ پادشاهی ایران از آغاز افسانه‌ای‌اش تا غلبه اسلام می‌پرداخت، در دوره سامانی اندکی احیا شد (بنگرید به فصل ۱). لیکن برای مقصود ما مهم‌ترین مدل، و مدلی که مقدّر بود بر تاریخ‌نگاری فارسی تأثیری پایدار بگذارد، تجارب‌الامم مسکویه است که به تاریخ سلسله پادشاهی معاصر او، یعنی آل بویه، تا سال ۳۶۹/۹۸۰ می‌پردازد، و نیز کتاب التاجی ابواسحاق صابی (م. ۳۸۴/۹۹۴) که درباره همان خاندان است. (درباره تاریخ سلسله‌های پادشاهی به زبان عربی و تأثیر احتمالی زبان فارسی بر آن، بنگرید به روزنتال، ۱۹۶۸: ۸۷-۹۳). تاریخ‌های عمومی را که به خلافت یا به ظهور سلسله‌های مستقل اختصاص دارند نیز می‌توان تاریخ سلسله‌ای محسوب کرد، زیرا تاریخ گذشته را راهنمای خاندانی می‌دانند که فعلاً حکومت را به دست دارد.

چنان‌که قبلاً یادآور شدیم، برخی محققان ظهور تاریخ سلسله‌ای را دلیل انحطاط تاریخ‌نگاری دانسته‌اند که زمانی فتی شریف و ملهم از دین تلقی می‌شد. بنابراین گیب گله‌مند بود از این‌که با ظهور تاریخ «سالنامه‌ای معاصر» (توصیفی که باید با قید احتیاط به کار رود)، «مفهوم الاهیاتی کهنی که به تاریخ وسعت و رزانت داده بود کنار نهاده شد، و [تاریخ] سالنامه‌ای هرچه بیش‌تر به فعالیت‌های فرمانروا و دربار گرایش یافت» (۱۹۸۲: ۱۲۰). این تغییر پیوند نزدیکی داشت با این نکته که تاریخ سلسله‌ای را مقامات و دبیران دربار می‌نوشتند، و این مقامات و دبیران از لحاظ بلاغی سبک پیچیده دیوانی (کتابه‌الانشاء) را که ویژگی منشآت خودشان بود وارد تاریخ‌نگاری کردند و، اگر نگوئیم مدل کاملاً جدید، دست‌کم مدل ذهنی مهمی را برای تاریخ به وجود آوردند؛ زیرا همان اصطلاحی که نهایتاً

معنای «سلسله» به خود گرفت، یعنی دولة، برگرفته از دوره‌ای آغازین بود «که با نظریهٔ تکرار چرخه‌های قدرت سیاسی... ارتباط داشت» (روزنتال، ۱۹۶۸: ۸۹)؛ و روایت ظهور و سقوط دولت‌ها (یا به عبارت بهتر، فرمانروایان و/یا خاندان‌ها) مقرر بود که، به تعبیر عزیز عزمه، به صورت «سرمشق اصلی تاریخ بشر» درآید (بنگرید به ۱۹۹۰: ۱۱-۴۶؛ نیز دربارهٔ مفهوم دولة بنگرید به EF^2 ، ذیل همین مدخل؛ و نیز بنگرید به نتیجه‌گیری).^[۵]

تعبیر «تکرار چرخه‌ها» را هم باید با احتیاط به کار برد. به استثنای تاریخ قدسی^۱ اسماعیلیان (آن‌هم عمدتاً در اشکال بعدی‌اش)، مورخان مسلمان تاریخ را به شکل چرخه‌وار نمی‌بینند: تاریخ آغازی دارد — خلقت — و پایانی — آخرالزمان. هرچند این پایان پیوسته به آینده موکول می‌شود، قطعیت آن بی‌چون و چراسـت. و هرچند پیشرفت خطی تاریخ را می‌توان به اعصاری تقسیم کرد که در آن برخی وقایع تکرار می‌شوند — از همه مهم‌تر ظهور و سقوط دولت‌ها — درست‌تر آن است که از چرخه‌های پی‌درپی قدرت سخن بگوییم، زیرا یک گروه جایگزین گروهی دیگر می‌شود. شاید این هم درست نباشد که از «دولت‌ها» سخن بگوییم، زیرا «دولت» با حاکم یا حاکمانش یکسان و عین هم شمرده می‌شد، و علل ظهور و سقوط دولت را به مسائل اخلاقی ربط می‌دادند و میان این دو پیوند نزدیکی قائل بودند. مورخان یونانی

ظهور و سقوط دولت را چنان می‌دیدند که انگار ظهور و سقوط فردی از افراد آدمی را می‌بینند. الگوی ظهور و سقوط با دولت به معنای دقیق کلمه هیچ ربطی نداشت، و یونانی‌ها هم بین دولت‌ها و افراد هیچ تفاوتی قائل نبودند... این البته به معنای کنار نهادن همهٔ تبیین‌های مبتنی بر عوامل سیاسی به معنای دقیق — یعنی اقتصاد، جمعیت‌شناسی^۲، شرایط اجتماعی یا نظایر آن — است. به نظر مؤلفان یونانی علل ظهور و سقوط دولت‌ها عمدتاً اخلاقی و روان‌شناختی است... آنچه [این مؤلفان] به دنبالش هستند این است که چرا ظهور یک دولت به سقوطش بدل می‌شود. بنابراین، علاقهٔ آن‌ها متوجه این نقطهٔ تحول است: ظهور مهم نیست، خطرهای آن مهم است. (دُرامیل، ۱۹۹۱: ۱۹)

این نگرش کم و بیش در نویسندگان ایرانی نیز، که در این بررسی از آنان سخن رفته است، دیده می‌شود؛ و من در خاتمه کتاب به این نکته باز خواهم گشت. تاریخ سلسله‌ای در جهان اسلام مهم‌ترین نماینده آن چیزی است که محققان غربی تاریخ‌نگاری اخلاقی-بلاغی نامیده‌اند؛ یعنی آن نوع تاریخ که در ارتباط با جهان غرب در دوران ماقبل مدرن وسیعاً از آن سخن گفته‌اند، اما نویسندگانی که به تاریخ اسلام پرداخته‌اند کم‌تر به آن توجه جدی نشان داده‌اند. در این‌گونه تاریخ‌نگاری پیوند میان ملاحظات اخلاقی و سبک بلاغی امری ضروری است: شگردهای بلاغی مربوط به ساختار و آرایش کلام نقش مهمی در انتقال پیام مورخ ایفا می‌کند. تحقیقات سنتی عموماً کاربرد بلاغت در حوزه تاریخ را هم نشانه دیگری از زوال و انحطاط به شمار آورده‌اند؛ مثلاً فون گرونیوم^۱ بر آن بود که «فوران آرمان‌های علمی کاتب، یعنی مقام کشوری یا همان کارمند دربار»، به «نوعی تاریخ‌نگاری پراطناب و فاضلان» انجامید که در آن «سبک خود تبدیل به هدف اصلی می‌شد... و مطلبی که مؤلف قصد انتقال آن را داشت در هنگامه بلاغت گم می‌شد» (۱۹۶۲: ۲۲۷)؛ و اشیپولر معتقد بود که استقبال شماری از افراد بسیار فرهیخته از سبک مورخان متأخری چون وِصاف، «هدف اصلی تاریخ‌نگاری را تا قرن‌ها به دست فراموشی سپرد و این نوع ادبیات را... به صورت چیزی درآورد که در داستان تاریخی اروپای مدرن دیده می‌شد: سبک، یعنی شیوه ترتیب وقایع، اغلب مهم‌تر از حقیقت تاریخی بود» (۱۹۶۲: ۱۳۲؛ نیز بنگرید به روزنتال، ۱۹۶۸: ۱۷۳، ۱۷۶-۱۸۵. خالدی [۱۹۹۴: ۱۲۹-۱۳۰] مسأله سبک را مطرح می‌کند، اما توضیحی درباره آن نمی‌دهد). هرچند سبک مطمئن دیوانی، که دبیر-مورخان به کار گرفتند، ممکن است گاهی مبالغه‌آمیز به نظر رسد، اما استفاده از آن بی‌جهت نیست و در پس آن روش و منطقی نهفته است. در تاریخ‌های بلاغی پیام و سبک جدایی‌ناپذیرند. چنان‌که کنت آلین لوتر^۲ اشاره کرده است:

پژوهشگر امروزی نمی‌تواند از این تاریخ‌ها صرفاً به «گزینش وقایع» اکتفا کند. اگر قرار باشد پیام مؤلف را به‌تمامی بفهمیم، حفظ ماهیت کل اثر اهمیت دارد. ما باید از مقصود نویسنده آگاه باشیم و بدانیم که اثر خود را چگونه در راه آن مقصود تنظیم و تزئین می‌کند. (۱۹۹۰: ۹۶-۹۷)

1. Gustave Edmund von Grunebaum

2. Kenneth Allin Luther

از نظر مورخ پیش‌مدرن، خود وقایع چندان اهمیتی ندارند، بلکه معنای آن‌ها مهم است؛ و برای انتقال آن معنا وی باید مواد خام خود را شکل دهد و در نوعی چارچوب روایی بگنجانند. واژد این نکته را مطرح می‌کند که از نظر مورخان قرون وسطا سه نوع «واقعیت تاریخی» وجود دارد: «(۱) وقایع یا رویدادهای تاریخی خام و بی‌شکل، که درباره آن‌ها نمی‌توان چیزی نوشت؛ (۲) وقایع تا حدی برگزیده، شکل‌یافته، و مشخص که می‌توان آن‌ها را مکتوب کرد (تاریخ مربوط به پاپ، تاریخ سلطنتی، رهبانی و غیره)؛ و (۳) روایت تمام‌وکمالی که مورخ عرضه می‌دارد» (۱۹۸۵: ۱۰۸). هرچند هنوز هم بسیاری از مورخان به دنبال آنند که تصویر روشنی از گذشته به دست دهند، از نظر پژوهشگر حوزه تاریخ‌نگاری، و کلاً تاریخ‌فکری و فرهنگی، روایت مورخان از گذشته به لحاظ معناداری آن برای زمان حال — زمان حالِ مورخان — از اهمیت بسیار بیش‌تری برخوردار است.

اگر تاریخ صرفاً ثبت و ضبط گذشته و مجموعه‌ای از وقایع نباشد، پس چیست؟ تاریخ، چنان‌که از این پس نشان خواهم داد، عرضه گذشته «قابل استفاده» در قالبی است که پیش و بیش از هر چیز سازه‌ای از زبان است. تاریخ‌نگاری عربی قبلاً انواع «گذشته‌های قابل استفاده» — گذشته‌های نَبَوی، قبیله‌ای، خلافتی، پیش از اسلام، گذشته سلسله‌های اخیر، و از این قبیل — را بر ساخته و انواع سبک‌ها و ساختارها را برای عرضه آن گذشته‌ها پدید آورده بود. نخستین نسل‌های مورخان ایرانی ناگزیر بودند با این مسأله دست و پنجه نرم کنند که «گذشته یا گذشته‌های قابل استفاده» آن‌ها چیست (از مسأله گذشته‌های رقیب یکدیگر در فصل ۱ سخن خواهم گفت)، و چگونه می‌توان آن را با زبانی مناسب عرضه کرد. پاسخ‌های آن‌ها متفاوت بود؛ این تفاوت‌ها، تا آن‌جا که قابل بازیابی است، اغلب به دلایل آن‌ها برای نوشتن تاریخ مربوط می‌شد. بنابراین، یکی از کارهای کتاب حاضر این است که تا حد امکان بر این دلایل وقوف یابد؛ برای رسیدن به این مقصود هم به اظهارات خود نویسندگان، هرگاه در دسترس باشد، استناد می‌کنیم (اگرچه چنین اظهاراتی را باید با احتیاط تلقی کرد)، و هم می‌کوشیم خود تاریخ‌ها را از لحاظ شرایط سیاسی و فرهنگی‌ای که در ایجاد آن‌ها مؤثر بوده است، هویت (اغلب ناپایدار) حامیان و مخاطبان مورد نظر، و

(هرجا ممکن باشد) مسأله استقبال معاصران و نسل‌های بعد از آن‌ها در بافت مناسبشان قرار دهیم. این کار ناگزیر مستلزم رجوع به رویدادهای تاریخی (هم از آن گونه که خود مؤلفان عرضه داشته‌اند و هم به شکلی که در کار محققان امروزی می‌بینیم) و نیز گریز زدن به موضوعاتی است که برای مؤلفان اهمیت خاصی داشته‌اند؛ و اگر این کار موجب ملال خوانندگان می‌شود پیشاپیش از آنان پوزش می‌خواهم. در خاتمه، موضوعات اصلی تاریخ‌نگاری فارسی و نیز برخی از مسائلی را مرور می‌کنم که برخاسته از آثار مورد بررسی، چه از دیدگاه موضعی و چه از نظر تطبیقی، است.

آنچه باقی می‌ماند این است که تشکر خود را از کسانی ابراز دارم که هریک به شکلی در این کار سهم بوده‌اند: کَروِل هیلنرند^۱ که مرا به نوشتن (و استمرار در کار) این کتاب ترغیب کرد؛ جین فیور^۲ از انتشارات دانشگاه ادینبرو، که در همهٔ مراحل کار همدل و همراه من بوده است؛ افراد بسیاری که دربارهٔ جنبه‌های مختلف این اثر با آن‌ها بحث و تبادل نظر کرده‌ام، به‌ویژه شادروان کنت آلین لوتر، التون دَئیل^۳، ویلفرد مادلونگ^۴، لوک تردول^۵، چیس رابینسون^۶، و عدهٔ بی‌شمار دیگری که نمی‌توان در این‌جا از همهٔ آنان یاد کرد. استیون اوران^۷ پیش‌نویس مقدمه و خاتمه را از سر لطف خواند و نکات سودمندی را یادآور شد. یاری سخاوتمندانهٔ خانم گیلیس تتلی^۸ در یافتن منابع بیش از همه درخور تقدیر است، و نیز شکیبایی بی‌پایان دخترانم، مونا و آیدا، که همواره پشتیبان من بوده‌اند.



یادداشت‌ها

۱. برای خلاصه‌ای از تحقیقات پیشین دربارهٔ سنت‌های تاریخی ایرانیان پیش از اسلام، بنگرید به نولدکه، ۱۹۷۹: ۳۱-۹ (چاپ نخست، ۱۹۳۰)؛ برای نقد و بررسی‌های تازه‌تر بنگرید به یارشاطر، ۱۹۹۱: ۳۵۹-۳۷۰؛ شهبازی، ۱۹۹۰. نیز بنگرید به سگلدی^۹، ۱۹۵۸، که بحثی دارد دربارهٔ سنت‌های رزمی/غنائی و آخرازمایی که در ادوار پس از ساسانیان هم ادامه یافته است؛ و علاوه بر این‌ها بنگرید به فصل ۱ که در ادامه می‌آید.

۲. برای مروری مختصر بنگرید به هامفریز، ۱۹۹۱: ۱۲۸-۱۳۶. هامفریز چند ویژگی مشخص این تاریخ‌نگاری جدید را برمی‌شمارد: (۱) «به دو زبان (عربی و فارسی) نوشته می‌شد» که هریک از آن‌ها «تا حد زیادی...

1. Carole Hillenbrand

2. Jane Feore

3. Elton Daniel

4. Wilfred Madelung

5. Luke Treadwell

6. Chase Robinson

7. Steven Uran

8. Gillies Tetley

9. K. Czeglédy

- سنت فرهنگی خاصی را تقریباً از آغاز آن حفظ می‌کنند»؛ (۲) «نویسندگان فارسی‌زبانی که بهترند، ظاهراً بیش‌تر از همتایان عرب‌زبان خود به این نکته علاقه دارند که روایتی کاملاً منسجم به دست دهند» (این عقیده که این «انسجام دراماتیک» حاصل تلاش آنان «برای استفاده از خطوط کلی و ویژگی‌هایی است که در شعر حماسی فردوسی... و پیروان او می‌یافتند» باید رد شود، زیرا اولاً نخستین تاریخ‌های فارسی پیش از شاهنامه فردوسی نوشته شدند، و ثانیاً چنین «انسجام دراماتیک» مثلاً در تاریخ‌های عربی دینوری و مسکویه هم دیده می‌شود)؛ (۳) «در موضوع تاریخی هم تغییر جبهی به وجود آمد»، زیرا مورخان دیگر به نوشتن تاریخ مذهبی یا ایجاد مشروعیت برای خلافت عباسی علاقه‌ای نداشتند؛ «از این رو، تاریخ عمدتاً به صورت منبعی برای تدبیر سیاسی و انذار اخلاقی درآمد»؛ (۴) این «تغییر علاقه» باعث شد مورخان مسلمان «به جای گذشته دور بر رویدادهای تازه و معاصر تأکید کنند» (۱۹۹۱: ۱۲۹-۱۳۰). در طی این پژوهش باز به این مسائل خواهیم پرداخت. لیکن ذکر این نکته مهم است که هیچ مسیر «تکاملی» خاصی را نمی‌توان برای تحول تاریخ‌نگاری عربی یا فارسی ترسیم کرد (بنگرید به رایینسون، ۱۹۹۷: ۲۲۳-۲۲۴).
۳. این بخشی از محافظه‌کاری کلی در زمینه‌ای است که نوعاً به بازسازی گذشته — به‌ویژه گذشته صدر اسلام — علاقه بسیار بیش‌تری داشته است تا به پرسش‌هایی در باب اندیشه و روش تاریخ‌نگاری، از جمله این پرسش که خود نویسندگان چه مطالبی را «تاریخ» قلمداد می‌کردند. وان‌برو^۱ (۱۹۷۸) از «روش مشخصاً پوزیتیویستی»‌ای که بر تحقیق درباره تاریخ قدیم عرب حاکم است انتقاد کرده است، زیرا در این تحقیقات «توجه به کشف و توصیف اوضاع و شرایط به هنگام ظهور اسلام و رویدادهای پس از آن در میان اعراب» توأم است با «اشتیاق شدیداً پرافت و خیز به اعلام وجود مفاهیم و عاداتی که از تحقیق درباره فرهنگ‌های قدیم‌تر و معاصر خارج از شبه‌جزیره عرب به دست آورده‌ایم، و... تقریباً فقدان کامل تحلیل زبان‌شناختی و ادبی» (۱۹۷۸: ۲؛ برای مروری بر این مسائل بنگرید به رایینسون، ۱۹۹۷).
۴. انگیزه اصلی نهفته در تاریخ جهان یا تاریخ عمومی، چنان‌که در گاهشماری دیده می‌شود، هماهنگ‌کردن تاریخ گذشته، از آغاز آفرینش تا زمان حاضر، و تطبیق دادن تاریخ «مذهبی» (تاریخ پیامبران بنی‌اسرائیل) با تاریخ «عرفی» یا «پادشاهی» (تاریخ ساسانیان و ملوک عرب) بود. نتیجه این امر گنجاندن تاریخ اسلام در بهینه گسترده‌تر تاریخ جهان بود، که این بار از دیدگاه مشیت جدید الاهی روایت می‌شد.
۵. بنابر استدلال چی. لسنر^۲ در مورد «انقلاب عباسیان»، «دولة عربی... معادل واژه انگلیسی revolution است که از زمان رنسانس برای اشاره به آشوب سیاسی و نیز دگرگونی احوال باب شد» (۱۹۸۶: xii)؛ لیکن قبول این استدلال دشوار است. دولة در ابتدای امر بر «زمان قدرت و موفقیت» دلالت داشت، و به معنای دقیق کلمه آن را در مورد افراد به کار می‌بردند (ابومسلم، رهبر نهضت عباسی در خراسان، صاحب‌الدوله یا «دارنده بخت و اقبال» خوانده می‌شد)، و بعدها بود که این واژه «معنای سلسله و در نهایت دولت»^۳ را به خود گرفت» (لوتیس^۴، ۱۹۷۳: ۲۵۴).

1. John Wansbrough

2. Jacob Lassner

3. state

4. Bernard Lewis



تاریخ‌نگاری فارسی در دوره سامانی

پیشینه

ضعف قدرت عباسیان که از نیمه قرن سوم/نهم آغاز شد، به ظهور سلسله‌های محلی در نواحی‌ای انجامید که هنوز اسماً زیر فرمان خلافت بودند. در شرق، از سال ۸۱۳-۸۱۴، که مأمون سردار خود طاهر بن عبدالله^۱ را، پس از آن‌که در پیروزی مأمون بر برادر ناتنی و رقیب وی در خلافت، امین، مؤثر افتاد، به حکومت گماشت، طاهریان بر خراسان و ماوراءالنهر و سیستان تسلط یافتند. (درباره جنگ داخلی میان امین و مأمون بنگرید به طبری، ۱۹۹۲b). مصالح طاهریان همواره با مصالح خلافت گره خورده بود و طاهریان حقوق آن را به‌دقت رعایت می‌کردند و از این رو نمی‌توان آن‌ها را سلسله‌ای به‌راستی مستقل به شمار آورد. به‌علاوه، اگرچه طاهریان تبار ایرانی داشتند (مدعی بودند نسبشان هم به پهلوان ایرانی، رستم، می‌رسد و هم به قبیله عرب خزاعه، که نیای این دودمان از موالی آن‌ها بوده است)، و اگرچه زبان مادری‌شان فارسی بود، عادات فرهنگی آن‌ها به‌شدت صبغه عربی داشت؛ از ادب عربی حمایت می‌کردند و خود عالمان، شاعران و ادبای می‌رزی بودند.^[۱]

در نیمه دوم قرن سوم/نهم، اقتدار طاهریان را نخست صفاریان سیستان (بنگرید به فصل ۲) و سپس سامانیان به مبارزه طلبیدند. با این‌که صفاریان فارسی را زبان اداری خود قرار داده بودند و از شعرای فارسی‌زبان حمایت

۱. مؤلف اشتباه کرده است. مقصود وی طاهر بن حسین معروف به طاهر ذوالیمینین است. طاهر بن عبدالله نواده اوست. م.

می‌کردند، ظاهراً به آثار منشور فارسی هیچ عنایتی نداشتند. سامانیان نسب خود را به سامان‌خدای بلخی می‌رساندند. وی از طبقه اشرافی دهقانان بود که پیش از غلبه اسلام بر ایران فرمانروایی می‌کرده‌اند؛ گفته‌اند که او به دست حاکم اموی خراسان به اسلام گرویده بود (بنگرید به تردول، ۱۹۹۱: ۶۴-۶۵؛ به گزارش گردیزی [۱۹۶۸: ۱۴۵-۱۴۶] مأمون بود که سامان‌خدا را به اسلام گروانید و پسرش اسد و چهار پسر دیگر او را برکشید. این گزارش البته مجعول است، لیکن نشان می‌دهد که مأمون چهره‌ای مهم برای مشروعیت‌بخشیدن به حکومت خراسان بوده است).

سامانیان بودند که حامی جریانی شدند که «رنسانس ادبی ایران» نام گرفته است. وقتی اسماعیل بن احمد (اسماعیل اول) (۲۷۹-۲۹۵/۸۹۲-۹۰۷) در سال ۸۷۴/۲۶۰ به امارت رسید و بخارا را به قلمرو وسیع سامانیان در ماوراءالنهر و خراسان افزود، آن شهر هم پایتخت شد و هم مرکز شکوفایی حیات فرهنگی و ادبی. این امر ابتدا در قالب زبان عربی صورت گرفت؛ اما حکومت نواده اسماعیل، نصر بن احمد (نصر ثانی) (۳۰۱-۳۳۱/۹۱۴-۹۳۳)، شاهد درخشش ناگهانی شعر و نثر فارسی بود. پس اگر در جست‌وجوی علل ظهور ادب فارسی به طور کلی، و به‌ویژه تاریخ‌نگاری فارسی باشیم، باید به حکومت نصر بنگریم.

نصر در هشت سالگی و به دنبال قتل پدرش، احمد بن اسماعیل (احمد ثانی) (۲۹۵-۳۰۱/۹۰۷-۹۱۴)، بر تخت نشست. گفته‌اند که یکی از دبیران احمد که از مهمانان مهم دربار رشوه می‌گرفت و از ترس مجازات سوگند یاد کرده بود که از این کار دست بردارد، چند تن از غلامان امیر را تطمیع کرد و به آنان وعده جاه و مال داد و سوگند خورد که عموی احمد، اسحاق بن احمد (اول)، را به جای او بنشانند. شبی در نیمه جمادی‌الاولی ۳۰۱/ژانویه ۹۱۴، دو تن از مملوکان خاندان امیر، به کمک رئیس جامه‌خانه و خزانه‌دار سلطنتی، او را در خواب به قتل رساندند. اما نقشه نشانندن اسحاق بر تخت بخارا ناکام ماند و امیر نصر جوان به جانشینی احمد برگزیده شد (بنگرید به تردول، ۱۹۹۱: ۱۳۸-۱۴۱). دلایل دیگری هم برای کشتن احمد ذکر شده است: یکی آن‌که از اوضاع پایتخت بی‌اطلاع مانده بود و درباریان بر او تسلط داشتند؛ دیگر این‌که رابطه او با غلامانش ضعیف بود؛ و این‌که «غلامانش مخالف او بودند، زیرا وی بیش‌تر وقت خود را با افرادی از طبقه علما می‌گذراند». به عقیده تردول، گواه نفوذ علما

در دربار همین است که احمد دستور داد اسناد رسمی را به جای فارسی دَری (درباری) به عربی بنویسند، اما «این‌که چرا چنین کاری دقیقاً به زیان مملوکان بود روشن... نیست» (۱۹۹۱: ۱۴۱)، و بنگرید به منابعی که ذکر شده است).

واضح است که حکومت نصر بن احمد شاهد تحولی در «جهت‌گیری‌های فرهنگی و مذهبی نخبگان دولت» بود که تأثیرات پر دامنه‌ای به همراه داشت و ارتباطی داشت با «قدرت‌گرفتن طبقهٔ دبیران که در به‌تخت‌نشاندن امیر نصر جوان دخیل بودند و میزان اقتدار آن‌ها از اسلافشان بسی بیش‌تر بود» (ترِدول، ۱۹۹۱: ۱۷۰). گردیزی نقل می‌کند که نخستین وزیر نصر، ابو عبدالله جیهانی (۳۰۱-۳۱۰/۹۱۴-۹۲۲؛ م ۳۳۰/۹۴۲)، «رسم‌های همهٔ درگاه‌ها و دیوان‌ها بخواست تا نسخه کردند و به نزدیک او آوردند... و آن‌همه نسخه‌ها پیش بنهاد و اندر آن نیک تأمل کرد و هر رسمی کی نیکوتر و پسندیده بود از آن‌جا برداشت... و فرمود تا همهٔ اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسم‌ها را استعمال کردند» (۱۹۶۸: ۱۵۰).

به گفتهٔ ترِدول، جیهانی با این کار «اصلی بدیعی را بنیاد می‌نهاد، یعنی این‌که دستگاه اداری سامانیان دیگر به رسوم محلی و رسوم عباسیان مقید نبود». بر اثر کوشش‌های جیهانی و جانشین او، ابوالفضل بلعمی، آفاق فکری دربار سامانی گسترش یافت؛ «بخارا مرکز دانش و ادبیات عرفی^۱ عرب شد و دربار، به ترغیب و تشویق نصر، کم‌کم از محیط محلی و فرهنگی ایران بهره گرفت و به حمایت از ادبیات و به‌ویژه شعر فارسی پرداخت» (۱۹۹۱: ۱۷۱-۱۷۲). یکی از کسانی که مورد حمایت نصر قرار گرفت رودکی بود که به تقاضای نصر کلیله و دمنه را از روی ترجمهٔ منشور بلعمی به شعر فارسی درآورد. شاید بتوان گفت که مسعودی مروزی، مؤلف شاهنامه‌ای منظوم که قطعاتی از آن در کتاب البدء و التاریخ مطهر بن طاهر مقدسی (حدود ۳۵۵/۹۶۶) نقل شده است، نیز در زمرهٔ شاعرانی باشد که از حمایت نصر برخوردار بوده‌اند، اگرچه تاریخی که برای حیات او ذکر کرده‌اند مربوط به پیش از این دوره است (بنگرید به دوبلوآ، ۱۹۹۲: ۱۹۱-۱۹۲). اما اگر هم در حکومت نصر هیچ تاریخی پدید نیامده باشد، این قدر هست که در دوران او علاقه‌ای بی‌سابقه به گذشتهٔ ایران و زبان فارسی به وجود آمد.

فارسی از مدت‌ها قبل زبان میانجی^۱ نواحی شرقی بود؛ و اگرچه بسیاری از لهجه‌های محلی در قلمرو سامانیان بر زبان‌ها جاری بود و زبان خود ناحیه بخارا سغدی بود، فارسی زبان ارتباط شفاهی میان اهالی زبان‌های مختلف بود. از برخی اشارات طبری و سایر تواریخ برمی‌آید که فارسی را هم اعراب و هم ایرانیان از قرن سوم/نهم برای ارتباط با ممالیک ترک به کار می‌برده‌اند (مثلاً بنگرید به طبری، ۱۹۹۲b: ۱۹۲-۱۹۴ [قتل امین]). فرای معتقد است که تقریباً از همان اوایل امر که گروش به اسلام حکام محلی را از لشکرهای کمکی بومی برخوردار کرد که به عنوان موالی به اعراب پیوسته بودند، «عرب‌ها احتمالاً برای ارتباط با اتباع خود در آسیای میانه و نیز ایران از فارسی به عنوان زبان میانجی استفاده می‌کردند» (۱۹۶۵: ۱۷). عربی جایگاه خود را به عنوان زبان علم حفظ کرد، اما فارسی در محیط‌های رسمی و درباری کاربرد روزافزونی یافت؛ و جدال بر سر این‌که زبان رسمی اداری فارسی باشد یا عربی در طول قرن پنجم/یازدهم ادامه یافت.

تُرِدُول معتقد است که «کاربرد فارسی به عنوان زبان شعر، هرچند فقط در فضای عرفی دربار صورت می‌گرفت، نشان‌دهنده تصمیم آگاهانه بر بی‌اعتنایی به خرده‌گیری علمایی حکومت پیشین، و شاید حتی برگرداندن حکم احمد» درباره زبان اداری بود؛ علاوه بر این، معتقد است که «تاریخ ادبیات منشور فارسی در دوره بعدی حکومت سامانی نشان می‌دهد که طبقه علما به‌زودی ناچار شدند کاربرد فارسی را در حوزه... علوم دینی بپذیرند» (۱۹۹۱: ۱۷۹-۱۸۰). لیکن این استدلال، همانند نظر ریشتر-برنبورگ^۲ (۱۹۷۴) که ظهور نثر فارسی را «شعوبیه زبانی»^۳ می‌شمارد، محل تردید و تأمل است. به گمان ریشتر-برنبورگ، «ظهور ادبیات اسلامی به زبان فارسی، که مقرر بود کل پهنه نوشتار معاصر "عربی" را دربرگیرد» درواقع «حمله‌ای بود به مقام و موقعیت زبان عربی (۱۹۷۴: ۵۵-۵۶). این کشمکش، اگر اصلاً چنین چیزی در کار بوده باشد، چندان حاصلی در بر نداشت: هیچ‌یک از آثار منشور فارسی که در دوره سامانیان نوشته یا ترجمه شدند به‌راستی عالمانه و مدرسی نبودند. ادبیات منشور فارسی پیش از هر چیز جنبه کاربردی داشت: «اگر مؤلفی چیزی به نثر می‌نوشت، صرفاً به قصد تعلیم و

1. lingua franca

2. Lutz Richter-Bernburg

تبلیغ بود» (لازار، ۱۹۷۵: ۶۳۰). آثار منشور عبارت بودند از نوشته‌های فتنی (مثلاً دربارهٔ پزشکی)؛ «ادبیات حکمی» از قبیل کلیله و دمنه؛ آثار اعتقادی نظیر ترجمهٔ اصول عقاید حنفی، یعنی سوادالاعظم، در حکومت نوح بن منصور (نوح ثانی)؛ آثار تبلیغی اسماعیلیه و سایر فرقه‌ها؛ جغرافیا؛ و تاریخ. آثار عالمانهٔ جدی همچنان به عربی و حتی به دست کسانی نوشته می‌شد که از حمایت افراد سرشناسی چون ابو عبدالله جیهانی برخوردار بودند که خود «به دشمنی با اعراب معروف بود». اگر به راستی «در پایان حکومت نصر جماعت علمای سنی تا حدی از دربار فاصله گرفته بودند»، دلایل این امر فراتر از مسألهٔ زبان است و بی‌گمان مربوط می‌شود به گرویدن نصر بن احمد و بسیاری از مقامات مهم دربار او به اسماعیلیه (بنگرید به تردول، ۱۹۹۱: ۱۸۴-۱۸۵).

مبلغان اسماعیلی (یا به تعبیر کلی‌تر «باطنی» یا شیعهٔ غالی) از اوایل قرن سوم/نهم در قلمرو سامانیان فعال بودند. علاقه به خاندان علی [ع] که ویژگی شرق دنیای اسلام بود و سامانیان را از عباسیان دورتر می‌کرد، ممکن است باعث عنایت ویژهٔ آنان به تعالیم شیعه (حتی شیعیان غالی) شده باشد. نخستین گروندگان به اسماعیلیه عبارت بودند از مقامات مهم سامانی، از جمله حاکم ری، احمد بن علی مروزی (م. ۹۲۳/۳۱۱)، که برادرش، حسین بن علی مروزی، بعدها مبلغ اسماعیلیان در خراسان شد. به گزارش نظام‌الملک، داعی اسماعیلیه، محمد بن احمد نَسفی، اشعث را که ندیم و دبیر خاص نصر بن احمد (و نیز خویشاوند سببی او)^۱ بود، و نیز ابومنصور چغانی را که عارض (رئیس تشکیلات نظامی) او بود، و حاجب خاص دربار را که ایتاش نام داشت به مذهب اسماعیلی درآورد (۱۹۷۸: ۲۱۳)؛ سپس خود نصر را (که ظاهراً پیش از آن، وقتی ظهور امام دوازدهم قریب‌الوقوع پنداشته می‌شد، به شیعهٔ اثنی‌عشری گرویده بود [بنگرید به هالم^۲، ۱۹۹۶: ۲۹۱-۲۹۳؛ ۱۹۹۷: ۳۵-۳۸]) به کیش اسماعیلی دعوت کرد.

در سراسر قرن چهارم/دهم (چنان‌که در بخش اعظم قرن پیش از آن)

۱. ظاهراً اشتباه و ناشی از بدفهمی است. به نوشتهٔ نظام‌الملک، ابومنصور چغانی خویشاوند اشعث بود و «خواهر او را به زنی داشت». سخنی از خویشاوندی اشعث و نصر در بین نیست (بنگرید به سیاست‌نامه، به تصحیح جعفر شعار، ص. ۲۵۸). م.

پیشگویی‌های آخرالزمانی دربارهٔ پایان قریب‌الوقوع جهان و ظهور مهدی (که اغلب با پیش‌بینی پایان حکومت عرب توأم بود) همه‌جا شایع گشته بود. این پیشگویی‌ها به نهضت‌های قرامطیان و فاطمیان اسماعیلی دامن می‌زد و حتی ظهور آل بویه نیز تحقق این پیشگویی‌ها به شمار می‌آمد (بنگرید به هالم، ۱۹۹۶؛ مادلونگ، ۱۹۶۹: ۹۳-۹۷). تردول معتقد است که پیش‌بینی‌های نسفی دربارهٔ «ظهور» قریب‌الوقوع «مهدی و پایان جهان مادی احتمالاً به دل مخاطبانش می‌نشست، به‌ویژه در زمانه‌ای که نهادهای حاکم دچار بحران بودند». یک سلسله فجایع طبیعی در شرق، مخصوصاً در بخارا، در اواخر حکومت نصر «شاید نشانهٔ این دانسته می‌شد... که نظم موجود دارد از دست می‌رود»، و ممکن است باعث شده باشد که درباریان «به اعتقادی در باب رستگاری شخصی روی آورند. لیکن چنین اندیشه‌هایی در میان دهقانان بی‌سواد آسان‌تر رخنه می‌کرد تا در مردان فرهیخته». تردول بر آن است که نخبگان دولت «در پذیرش کیش اسماعیلی بیش‌تر به دنبال انگیزه‌های دنیوی و سیاسی بودند» (۱۹۹۱: ۲۰۷-۲۰۸).

فعالیت‌های اسماعیلیه در ایران کم‌تر به نیت جذب عوام صورت می‌گرفت و بیش‌تر متوجه طبقهٔ حاکم بود (استرن^۱، ۱۹۸۳: ۲۲۲). ما دقیقاً نمی‌دانیم که موعظهٔ نسفی برای نصر یا درباریان‌ش حاوی چه چیزهایی بوده است. اما پیش‌بینی‌ها دربارهٔ پایان حکومت اعراب که در این زمان رواج داشت، حاوی این نکته هم بود که چنین کاری به دست فرمانروایی صورت می‌گیرد که اهل شرق است (بنگرید به مادلونگ، ۱۹۶۹: ۹۵-۹۶ و یادداشت ۵۱)؛ و نصر شاید خود را برانندهٔ چنین نقشی می‌دانسته است.^[۳] اما علما با شیوع «بدعت» در دربار نصر به شدت مخالف بودند و لشکریان ترک نیز در نقشهٔ کشتن نصر به ایشان پیوستند؛ این نقشه را پسر نصر، که نوح نام داشت، ناکام گذاشت. وی پدر را وادار به کناره‌گیری کرد و به پاکسازی بی‌رحمانهٔ اسماعیلیان (واقعی یا فرضی) در سراسر قلمرو سامانیان دست زد (تردول، ۱۹۹۱: ۱۹۴).

هم تغییر مذهب نصر و هم حمایتش از فرهنگ ایرانی ممکن است با خواست او برای دورکردن خود از عباسیان در ارتباط بوده باشد. این نکته که آغاز برتری

زبان فارسی به عنوان ابزار ادبی با احیای آداب و سنن ایرانی هم‌عنان بود نشان می‌دهد که جلوه‌های گوناگون نهضت‌های «فارسی‌ساز» را — اعم از مذهبی، فرهنگی، ادبی و زبانی — بهتر است بیش‌تر ضدعباسی بدانیم تا ضد (زبان) عربی، و حمایت رسمی از آثار تعلیمی و تبلیغی فارسی را هم به مشروعیت حکومت سامانی در شرق ربط دهیم. این نکته ظاهراً در مورد دو اثر منشور مهم که در حکومت جانشین نوح بن نصر، یعنی منصور بن نوح، پدید آمدند صادق است، و آن دو اثر عبارتند از ترجمه تاریخ و تفسیر طبری به فارسی؛ زیرا بنابر فتوای علمایی که جواز ترجمه تفسیر را صادر کردند: «این‌جا بدین ناحیت زبان پارسی است و ملوک این جانب ملوک عجم‌اند» (۱۹۸۸، ۱: ۵).

اما پیش از آن‌که ترجمه تاریخ و تفسیر طبری به انجام رسد، آثار تاریخی دیگری ظهور کردند، آثاری که مبتنی بر سنت‌های تاریخی و بومی ایران بودند و شاهنامه، که تاریخ شاهنشاهی ایران پیش از اسلام را تا غلبه اعراب بازگو می‌کرد، سرآمد آن‌ها بود. شاهنامه در مقام یکی از نخستین نمونه‌های چنین آثاری از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، زیرا نه به دست یکی از امیران سامانی بلکه به همت یکی از اشراف زادگان خراسان به سامان رسید، که بعداً از او سخن خواهیم گفت.

شاهنامه منشور ابو منصور طوسی

حکومت نوح بن منصور (۳۳۱-۳۴۳/۹۴۳-۹۵۴) گرفتار شورش شد که شاهزاده محتاجی، ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر چغانی، به راه انداخت؛ وی جانشین پدرش، ابوبکر محمد، سپهسالار سامانیان در خراسان به سال ۳۲۹/۹۴۰ بود و گویا با ابو منصور چغانی، که در حکومت نصر ثانی به اسماعیلیه گرویده بود، ارتباط داشت. (یادآور می‌شویم که همین ابوعلی چغانی بود که ابن فریغون جوامع‌العلوم خود را به وی تقدیم داشته بود، و ابوبکر و ابوعلی حامیان سلامی بودند.) روابط میان نوح و ابوعلی ظاهراً چندان صمیمانه نبوده است. وقتی ابوعلی از حضور در لشکرکشی خراسان بر ضد آل بویه در ری سر باز زد، نوح جای او را به فرمانده ترک، ابواسحاق سیمجوری، داد. ابوعلی شورش به پا کرد که حدود چهار سال به طول انجامید. وی سرانجام به آل بویه پناهنده شد و در سال ۳۴۴/۹۵۵ بر اثر ابتلا به طاعون در ری درگذشت (بنگرید به تردول،

۱۹۹۱: ۱۹۰، ۲۱۲-۲۲۰؛ دربارهٔ آل محتاج بنگرید به بازورت^۱، (۱۹۸۱).

ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی نیز به شورش ابوعلی پیوست. وی در حدود ۹۴۵/۳۳۴ از جانب ابوعلی حاکم نیشابور بود و گهگاه در این سمت و (خلاصه) در مقام سپهسالار خراسان خدمت می‌کرد و روابطی هم با آل بویه ری برقرار کرده بود. در سال ۹۶۱/۳۴۹ جانشین نوح، عبدالملک بن نوح (۳۴۳-۹۵۴/۹۶۱)، فرمانده ترک، الپتگین حاجب (مؤسس سلسلهٔ غزنوی)، را به جای ابومنصور به سپهسالاری خراسان گماشت؛ ابومنصور (برای دومین بار) به آل بویه پناهنده شد و در سال ۹۶۲/۳۵۰ پایان غم‌انگیزی یافت. در سال ۹۵۷/۳۴۶، ابومنصور طوسی به وزیرش ابومنصور معمری مأموریت داد که به گردآوری شاهنامهٔ منثور بپردازد، که اینک فقط مقدمهٔ آن در دست است.^[۲] سنت شرقی تاریخ ایرانی که در شاهنامه جلوه‌گر شده متوجه خراسان است؛ رویدادهای غرب ایران در مجموع چندان اهمیتی ندارند. ایرانشهر، یا ایران‌زمین، چنان‌که مؤلف شاهنامهٔ منثور یادآور می‌شود، هفتمین و مهم‌ترین کشور از هفت کشور یا اقلیمی است که ایرانیان کهن برای جهان قائل بودند و «در هر هنری بزرگ‌ترین» آن اقالیم است (مینورسکی، ۱۹۵۶: ۱۷۱-۱۷۲؛ بنگرید به EI^2 ، ذیل کشور).

شاید تعجب‌آور نباشد که حاکم مهم‌ترین شهر اسلامی خراسان، نیشابور، که از تبار اشراف یکی از مهم‌ترین شهرهای پیش از اسلام، یعنی توس، بود، فرمان گردآوری کتابی را داد که تاریخ پیش از اسلام شاهنشاهی ایران بود.

انگیزه‌های ابومنصور طوسی دست‌کم تا حدی سیاسی بود: ایجاد مشروعیت برای خود در مقام خداوند توس و شاید هم در مقام امیر خراسان. مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری حاوی شجره‌نامه‌ای طولانی است که به‌وضوح با ادعای امارت عبدالرزاق در پیوند است، و بلافاصله پس از اشارهٔ معمری به انتقال قدرت آمده است: «چهار بار پادشاهی از ایران بشد... و بیگانگان اندر آمدندی و بگرفتندی این پادشاهی به فروتنی، چنان‌که به گاه جمشید بود و به گاه نودر بوذ و به گاه اسکندر بوذ و مانند این» (مینورسکی، ۱۹۵۶: ۱۷۴-۱۷۵). شجره‌نامهٔ نسب ابومنصور (و خود معمری) را به کنارنگ (مرزبان [شرق]) می‌رساند که از

سرداران پادشاه ساسانی، خسرو پرویز، بوده و در ازای خدماتش به حکومت شهرهای توس و پس از آن نیشابور رسیده است. در دوره اسلامی، یکی از نوادگان وی را خلیفه عمر بن خطاب مجدداً به حکومت خراسان گماشت. «و همیشه توس کنارننگیان را بود تا به هنگام حُمَید [بن قحطبه] الطائنی [حاکم عباسی خراسان، ۱۵۲-۱۵۹/۷۶۹-۷۷۵]، که از دست ایشان بستند... [اما] ابومنصور عبدالرزاق توس را [باز] بست» (قزوینی، ۱۹۵۳: ۸۹؛ کنارنگ را نیای حسن بن علی مروزی، داعی اسماعیلی، هم دانسته‌اند). نسب ابومنصور سپس از طریق سلسله‌ای از سرداران مهم به یکی از پسران جمشید می‌رسد. بیرونی، با اشاره‌ای گزنده به تمایل گسترده «به اختراع داستان‌های تحسین‌آمیز و جعل شجره‌نامه‌هایی که به نیاکان نامدار می‌انجامد»، از جمله ابومنصور طوسی را مثال می‌زند که «برای خود شجره‌نامه‌ای از شاهنامه بر ساخت» و آل بویه را هم از این زمره می‌شمرد (بنگرید به ۱۸۷۹: ۴۴-۵۱).

در جای دیگر که معماری از انتقال دانش و تأثیر سخن در نیکنامی انسان یاد می‌کند، باز هم ابومنصور طوسی را با سلسله‌ای از فرمانروایان مشهور پیوند می‌دهد. به گفته او، «تا جهان بوذ مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند». همت‌گماشتن به تصنیف و ترجمه خردنامه‌ها یکی از راه‌های زنده‌نگه‌داشتن نام و یاد پادشاهان است، چنان‌که در باب «شاه هندوان»، که «کلیله و دمنه» و کتاب‌های دیگری از این دست را «بیرون آورد»، می‌بینیم. خلیفه مأمون بر آن بود که «مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بکشند تا ازو یادگاری بوذ تا پس از مرگ او نامش زنده بوذ»؛ از این رو، دبیر وی، ابن مقفع [کذا]، به او یادآوری کرد که خسرو انوشیروان که فرمان داد کلیله و دمنه را از «هندی» به پهلوی ترجمه کنند، نامی جاودان از خود بر جای نهاد. مأمون با الهام از این سرمشق به دبیرش فرمان داد که همان اثر را به عربی ترجمه کند. نصر بن احمد سامانی با شنیدن این داستان از وزیرش ابوالفضل بلعمی خواست که این کتاب را به فارسی ترجمه کند، «تا این نامه به دست مردمان افتاد و هر کس دست بدو اندر زدند». وی سپس رودکی را واداشت تا نسخه‌ی منثور را به نظم درآورد؛ و «کلیله و دمنه اندر زبان خُرد و بزرگ افتاد و نام او بذین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند».

حلقه پایانی این زنجیره ابومنصور طوسی است که چنین توصیف می‌شود:

«مردی بود بافز و خویش کام بود و باهنر و بزرگ منش بود اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت به گوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود». وقتی وی این داستان «و نشان شاه خراسان بشنید»، تصمیم گرفت یادگاری از آن خود بر جای گذارد و به گردآوری شاهنامه منثور فرمان داد.

تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزندگان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیین های نیکو و داذ و داوری و راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهرگشادن و کین خواستن و شیخون کردن و آزمون داشتن و خواستاری کردن. (مینورسکی، ۱۹۵۶: ۱۶۷-۱۶۹)

در باره سبک و محتوای خود شاهنامه معمری چیزی نمی دانیم. اما تاریخ اتمام آن، یعنی محرم ۳۴۶/آوریل ۹۵۷، ممکن است مهم باشد. در سال ۹۴۸/۳۳۷، که ابوعلی چغانی سر به شورش برداشته بود، ابومنصور طوسی، که به آل بویه پناه آورده بود، از جانب رکن الدوله دیلمی به حکومت آذربایجان گماشته شد. لیکن دیرش که از خراسان همراه وی بود به زودی گریخت و به دشمن پیوست و ابن عبدالرزاق که از آن محیط نا آشنا به تنگ آمده بود در سال ۹۴۹/۳۳۸ به ری بازگشت و با ولی نعمت سابق خود نوح به مذاکره پرداخت. سال بعد به توس بازگشت. وقتی در سال ۹۵۳/۳۴۲ نوح لشکری به جانب ری فرستاد، ابن عبدالرزاق را در زمره کسانی ذکر کرده اند که مأمور مذاکره با رکن الدوله بوده اند. (مینورسکی، ۱۹۵۶: ۱۶۵)

ابومنصور در جمادی الاخری ۳۴۹/اوت ۹۶۰ به سپهسالاری خراسان گماشته شد، اما شش ماه بعد، لابد به علت روابط همچنان دوستانه اش با رکن الدوله، جای او را به الپتگین دادند. بنابراین کار شاهنامه وقتی به سامان رسید که ستاره بخت او در دولت آل سامان باز هم درخشیدن گرفته بود.

آیا ابومنصور طوسی خود را رقیب سامانیان می دید؟ آیا تلاش می کرد در توس حکومتی مستقل از قدرت سامانیان برای خود برپا کند، چنان که رکن الدوله بویی در ری بدین کار توفیق یافته بود؟ آیا با تألیف شاهنامه منثور، اندکی پس از بازگشتن به توس، برای دعوی حکومت بر این شهر زمینه سازی می کرد؟ لحن و محتوای مقدمه به چند دلیل با این دعوی همخوانی دارد: ابومنصور از تبار

فرمانروایان توس است (و پیش از آن‌ها از تبار شاهزادگان ایرانی است که نسب به جمشید می‌رسانند) و افزون بر آن از پشتوانهٔ اسلامی موثق برخوردار است؛ ملک موروثی خود را بازگرفته است و کردار و منزلتی شاهانه دارد. شاید همین دعوی خطرناک او بود که سبب شد عبدالملک بن نوح (که در آغاز طرفدار ابومنصور بود) مملوک ترک خود، الپتگین، را به جای او بگمارد.

منصور بن نوح و طبری فارسی

عبدالملک بر اثر افتادن از اسب به مرگی ناگهانی درگذشت. پس از نزاعی مختصر بر سر جانشینی، برادرش منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۵/۹۶۱-۹۷۶) جای او را گرفت. حکومت منصور شاهد قدرت‌گرفتن ممالیک ترک بود که هم بر دربار و هم بر منطقهٔ مهم و حساس خراسان تسلط داشتند. بذر این قدرت را «نوح بن نصر کاشته بود که سه پسر خود را به دست لشکریان ترک سپرد»، لابد بدین سبب که آنان مقدمات جانشینی او را فراهم آورند (بنگرید به تردول، ۱۹۹۱: ۲۳۵-۲۳۷؛ مقدسی، ۱۹۰۶: ۳۳۷). شاید همین ممالیک لشکری بوده باشند که جلوس عبدالملک را در ۳۴۳/۹۵۴ مسجل کردند؛ به‌یقین غلام منصور، فائق خاصه، بود که موجب برکناری برادرزادهٔ منصور، نصر بن عبدالملک، شد (که فقط یک روز حکومت کرد) و منصور را بر تخت نشاند (تردول، ۱۹۹۱: ۳۳۷-۳۳۸). در حکومت عبدالملک حاجب بزرگ، الپتگین، امور پایتخت را به دست داشت؛ در روزگار منصور کار به دست فائق خاصه بود. اما رقابت میان ممالیک شدید بود و هیچ‌یک از آن‌ها نمی‌توانست صاحب سلطهٔ مطلق بشود.

در اواخر دورهٔ سامانی روابط با ترکان بیابان‌نشین بهبود یافته بود و چون دیگر لشکرکشی‌های منظمی بر ضد ترکان صورت نمی‌گرفت، عناصر غازی در سپاه سامانیان ناچار شدند متوجه جاهای دیگر شوند و عمدتاً به مرزهای بیزانس و هند روی آوردند. فرای معتقد است که این وضعیت «به "خروج" غازیانی انجامید که تشکیلات نظامی سامانیان را آزاد نهادند تا ارادهٔ خود را بر دولت تحمیل کند» (۱۹۶۵: ۱۵۰؛ تردول [۱۹۹۱: ۲۳۴] این سخن را مبالغه‌آمیز می‌داند).

گرویدن انبوه ترکان بیابان‌نشین به اسلام ظاهراً تا حد زیادی به دست و عَاطَاف حنفی صورت گرفته بود (مادلونگ، ۱۹۷۱: ۱۱۷-۱۲۳؛ تردول، ۱۹۹۱:

۲۳۳-۲۳۴ و منابع مذکور)؛ و تلاش‌های گسترده‌ای صورت می‌گرفت تا اعضای سایر اقلیت‌های مذهبی به اسلام بگروند و در این کار فقط اکثریت سنی دخیل نبودند. گویند که ابویعقوب اسحاق بن محمّشاد کزّامی (م. ۳۸۳/۹۹۳) «بیش از ۵۰۰۰ مسیحی، یهودی و زرتشتی را» در ناحیه بخارا «مسلمان کرد» (بازورت، ۱۹۶۰: ۷). مقداری از این تغییر کیش‌ها ممکن است بر اثر انتظارات آخرالزمانی و دعوت باطنیه و سایر فرقه‌ها رخ داده باشد. به‌علاوه، پس از سقوط بغداد به دست آل بویه در سال ۳۳۳/۹۴۵، روابط سامانیان با دستگاه خلافت جدّاً رو به وخامت نهاده بود. به فرمان آل بویه، خلیفه عباسی، مطیع (۳۳۴-۳۶۳/۹۴۶-۹۷۴)، از دعوی ابوعلی چغانی در مورد حکومت خراسان حمایت کرده بود. بنابراین، سامانیان مسلماً دیگر نمی‌توانستند به پشتیبانی خلیفه متکی باشند و آنان نیز به نوبه خود از به رسمیت شناختن خلیفه القادر (۳۸۱-۴۲۲/۹۹۱-۱۰۳۱) که دست‌نشانده آل بویه بود سر باز زدند و به مدعی خلافت، محمد بن المستکفی، پناه دادند. نیز از فرستادن سربازان ترک برای عباسیان دست کشیدند (بنگرید به دنیل، ۱۹۹۵: ۶). اگرچه گهگاه میان سامانیان و آل بویه گرگ‌آشتی‌ای برقرار می‌شد، این امر به منازعات میان این دو پایان نداد (بنگرید به تردول، ۱۹۹۱: ۲۲۳-۲۲۴؛ گردیزی، ۱۹۶۸: ۱۶۴؛ مقدسی، ۱۹۰۶: ۴۴۲). همه این احوال، در کنار نفوذ فزاینده ممالیک ترک، موجب وقوع بحران در حکومت سامانی شد. در این دوره بحرانی بود که منصور بن نوح در سال ۳۵۲/۹۶۳ به وزیرش ابوعلی بلعمی مأموریت داد که تاریخ عمومی محمد بن جریر طبری را به نام تاریخ الرسل و الملوک به فارسی ترجمه کند. در عین حال، فرمانی صادر شد که دیگر کتاب عظیم طبری، یعنی تفسیر قرآن او، هم ترجمه شود.

اطلاعات سالنامه‌ای که در مقدمه کتاب‌ها در باب زمان ترجمه آمده کاملاً دقیق است. هر دو مقدمه ابتکار ترجمه را به منصور بن نوح نسبت می‌دهند... و اشاره می‌کنند که این فرمان به دست نزدیک‌ترین خادم او، حاجب ترک فائق، ابلاغ شد... شباهت واژگان و عبارات هر دو مقدمه نیز نشان می‌دهد که کم و بیش هم‌زمان و شاید با هم نوشته شده‌اند... به‌هرحال، مقدمه هر دو ترجمه به روشنی اشاره دارد که نگارش آن‌ها ابتکاری مهم بوده که با دقت بسیار و نیت مشخص، و در لحظه بسیار خاصی از زمان، به انجام رسیده است.